

از سراب تا سراب

از ماسکو تا واشنگتن

حاشیه ای بر "حل سیاسی ..."

نگارنده: شهید عبدالقیوم "رهبر"

مقدمه: ضرورت بر خورد به مسئله:

در طی سال جاری آوازه "حل سیاسی مسئله افغانستان" از نیویارک و ژنو به خیمه های آوارگان - قربانیان فاشیسم لجام گسیخته روس - و از آن گذشته در سرزمین آتش و خون ما رخنه کرد. تا جائیکه عده زیادی از "مهاجرین" کوله بار مسکنت و در بدری را به امید بازگشت به سرزمین پدری بستند ، و به امید اینکه در مدت چند روز یا چند ماه دیگر به وطن برمیگردند و زندگانی غربت و نا امیدی بسر میرسد. خیمه های حقارت و وابستگی را دریدند و همراه با تعلقات تحمیل شده فرعونى بادران و "امیران" آنها به آتش کشیدند.

مردم ما ، در زیر پاشنه آهنین و خون آلود تزاران نوین نیز بیرون رفتن مهاجمان غارتگر روس را دقیقه شماری میکردند و رویای دلپذیر بازگشت هم میهنان و خویشاوندان خود را در تخیلات فریبنده خود تصویر مینمودند.

از آنهم مهمتر اینکه عده ای کاسبکار و تاجر پیشه که کار شان از تجارت بر وجدان مردم تا مشاجره بر سرنوشت مردم بالا گرفته است هم اکنون در صف طولی از یک قافله سازشکاران چادر گسترده اند و بنام مردم قهرمان و تسلیم ناپذیر ما آزادی و رهائی از چنگال خون آشام روسی را از بارگاه دیوان آدمخوار تکی می کنند تا مگر خود بر امواج خروشان مجاهدت مردم به سروری از دست رفته برسند و بر اریکه قدرت تکیه زنند.

درین میان سیلی از پرسشهای "بریء" هموطنان ما ناگزیر بنیان نظاره و سکوت را برمیکند و ما را و میدارد تا با دید واقعبینانه به دور از فریب و خود فریبی عوامل تاریخی این ضرورت سیاسی را بررسی و راه را برای طرح یک سیاست واقعاً مردمی - که منافع تاریخی و انقلابی مردم را تضمین نماید - باز نماییم.

قسمت اول:

جنگ و صلح و چند گونگی آن:

استعمار لجام گسیخته روسی بعد از تمهید و آمادگی یک ربع قرن دست تجاوز مستقیم و گستاخانه خود را به کشور ما دراز کرد. و با کودتای منحوس ثورخواست کشور ما را از یک موقعیت نواستعماری - که تا آنوقت نیز آنها میچاپید - به مستعمره کامل خود مبدل نماید. مقدرات مردم ما را لگد مال، و ارزشهای مادی (سرزمین، دارایی، منابع زیرزمینی

تا کار ارزان) و معنوی (استقلال، حاکمیت ملی و اجتماعی و فرهنگ) آنها را بغارت ببرد.

استعمار روسی از همان روز کودتای خونین ثور در قمار کودتا ها رویای غارت سرزمین پدری ما را میدیدند. مردم آزاده ما چنگال خونچکان استعمار روسی را بر گلوی مقدرات و سرنوشت خود احساس نمودند و برای رهایی از غول استعمار تصمیم به مقاومت تا پای جان گرفتند. و بدینصورت جنگ افغانستان در تقابل خونین دو اراده - اراده استعمارگر روسی و اراده و ایمان خلل نا پذیر افغانی متولد گردید.

جنگ بقول کلوزویتس "همان سیاست است با وسایل دیگر". خاصیت و ماهیت جنگ را سیاستی تعیین میکند که در ورای جنگ (قبل از آن همراه با آن و بعد از ختم آن) وجود دارد. در جهان پر آشوب کنونی در کشورهای مختلف و با شیوه و اشکال مختلف جنگ جریان دارد: جنگ ویتنامی های مهاجم علیه مردم کامبوج، جنگ حبشی ها (بکمک روس ها و کوبائی ها) علیه خلق اریتره، جنگ اسرائیلی های اشغالگر علیه فلسطینی ها، جنگ داخلی؟ لبنان، جنگ تامل ها علیه دولت سری لانکا، جنگ میان سیکها با دولت حاکم هند در پنجاب شرقی، جنگ کونترها با حکومت ساندنیست در نیکاراگوئه، مبارزات مسلحانه مردم در پیرو، ال سلوادور، کولمبیا، گواتیمالا و ... در امریکای لاتین و ده ها جای دیگر.

در دهه های گذشته تجربه های ویتنام، کوبا، انگولا، موزامبیک، گینه بیسائو و ده ها تجربه پیروزمند دیگر نشان داد که اگرملتی کوچک اراده نماید، بپا خیزد و دست به سلاح برد و بر مبارزه پافشاری ورزد بشرطی که از یک سیاست درست - آگاهانه و ترقیخواهانه - پیروی نماید، سرانجام میتواند بزرگترین قدرتهای امپریالیستی را بزانو درآورد.

اگر امروز کشورهایی مانند ویتنام و کوبا به چماق گنده استعمار روسی مبدل شده اند و همگام با نیات عظمت طلبانه تزاران معاصر خلقهای همسایه و برادر خود را در جنوب شرق آسیا و افریقا در زیرچتر "فدراسیون جنوب شرق آسیا" ویا ادعای کاذبانه و مزدور منشانه "مسیونهای انقلابی" به تیغ میکشند، ما ضمن تقدیر و بزرگداشت از مبارزات مردم این کشورها این واقعیت تلخ را متوجه میشویم که اگر استعمارگر قرون پیشین خود را در ورای "مدنیت" پیشرفته غرب و "دموکراسی" پنهان میکرد، که گویا قشون استعماری "مسیونهای تمدن غربی" در کشورهای مستعمره و در میان بربریت قرون وسطائی خاور زمین و افریقا بود!! اکنون استعمارگر اواخر قرن بیست نیزخود را در ورای "سوسیالیسم" و "مسیونهای انقلابی" می پوشاند. ولی خاصیت و ماهیت هر دو بمثابة تجاوز استعماری یکسان است، و افسانه ها و اسطوره های انقلابی نما نمیتواند ماهیت زشت و پلید آنها بپوشاند.

با وجود درهم برهمی سیمای جهانی و بغرنجی آن و علی الرغم ادعاهای عوامفریبانه جنگ افروزان بین المللی آنچه بروشنی دیده میشود اینست که در جهان ما دو نوع جنگ وجود دارد: جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه. جنگ استعمار روس علیه مردم افغانستان، جنگهای تجاوزی ویتنام و کوبا علیه کامبوج و اریتره، حملات امریکا، علیه لیبی و گرانادا، حملات اسرائیل علیه فلسطینی ها و لبنانی ها، جنگهاییکه بخاطر حفظ سلطه صاحبان قدرت بمیان میآید و توده های ملیونی را بخاطر اهداف آزمندانه خود به

کشتن می‌دهند - چنانچه جنگ ایران و عراق - همگی جنگ‌های غیرعادلانه اند. در حالیکه جنگ مردم افغانستان علیه استعمارگر روسی، جنگ خلق فلسطین علیه اسرائیل، جنگ مردم اریتره علیه حبشی ها و کوبائی های جنایتکار چنانچه جنگ مردم کامبوج علیه ارتش مهاجم ویتنامی - روسی همگی نمونه هائی از جنگ‌های عادلانه زمان ما اند.

تعیین خاصیت و ماهیت جنگ در هر زمان و در تحت هرگونه شرایطی از اهمیت اساسی برخوردار است چه این مسئله اولیتهای مبارزاتی و در نتیجه وظایف عاجل و درازمدت ما را در لحظه های معین تاریخی تعیین مینماید.

علاوتاً اهداف اعلان شده و یا اعلان ناشده جنگ نیز با ماهیت و خاصیت آن ارتباط ناگسستنی دارد. یعنی یک جنگ عادلانه - چه در مبارزه علیه امپریالیسم و یا ارتجاع داخلی - اساساً در جهت آزادی انسان از قید و بند مناسبات غیرعادلانه (اقتصادی - اجتماعی، سیاسی - فرهنگی) علت غائی خود را می یابد و در واقع ماهیت عادلانه خود را مدیون این جهت گیری آزادیخواهانه است. حال اگر یک جنگ عادلانه خود را در چارچوب مناسبات غیرعادلانه محبوس سازد و در راه آزادی خود ازین محدوده تاریخی بمبارزه نپردازد، در آن صورت به ماهیت عادلانه خود خدشه وارد میسازد.

این مسئله اگر از یکجانب به عینیت حرکت سیاسی(ملی و یا اجتماعی) ارتباط دارد از طرف دیگر نیز به جانب ذهنی انقلاب پیوند دارد که چگونه رهروان صدیق راه انقلاب میتوانند آگاهانه راه خود را از میان موانع و معضلات دقیق عملی بطرف "ملکوت آزادی" باز نمایند. ولی نتیجه یک جنگ و فرجام آن - و هر مبارزه بطور کلی، مطلقاً به ماهیت آن ارتباط ندارد و این مسئله بطور دایم تعیین کننده پیروزی نیست. بسیاری از جنگها و خیزشهای توده ای عادلانه و برحق توسط جلادان و سردمداران استعماری، امپریالیستی و ارتجاعی سرکوب شده اند. و مثالهای زیادی نیز از پیروزیهای نیروهای تاریخزده در تاریخ به مشاهده میرسد.

علی الرغم اینکه یک امر عادلانه از پشتیبانی اکثریت مردم - چه در سطح ملی و یا بین المللی - برخوردار است و با وجود اینکه یک مبارزه عادلانه توده های ملیونی مردم را الهام بخشیده و در راه مبارزه و پیشرفت بسیج میکند، ولی عادلانه بودن بذات خود و به تنهایی سند موفقیت مبارزه نیست. در صورتیکه ما خواهان پیروزی یک جنگ عادلانه (و یا مبارزه عادلانه) باشیم، باید تمام وسایل و ابزار پیروزی آنها آماده سازیم، در غیر آن به فالتالیسم بی پایه و پندارگرایانه می افتیم که نتیجه ای جز شکست ندارد.

ولی عادلانه بودن یک مبارزه (و یک جنگ بطور خاص) که بطور کلی با تکامل تاریخی هماهنگ حرکت میکند در تحلیل نهایی و در نتیجه کلی میتواند مؤثر باشد نه در نتایج مقطعی و مرحله ای. به مفهوم اینکه اگر امروز مبارزه عادلانه ای شکست میخورد، چون نیروی اجتماعی - تاریخی با ابزار، وسایل و راه های موفقیت آن هنوز به پختگی و قوام خود نرسیده است، در فردا که تکامل اوضاع آن نیرو ابزار و وسایل لازمه را در دسترس توده ها قرار میدهد این مبارزه به پیروزی میرسد.

بناء نباید امکان شکست های مقطعی و مرحله ای را با ایمان تخطی نا پذیر به پیروزی نهایی بهم خلط کرد. عدم فهم این وحدت - ناهمگونی و ارتباط منطقی میان این دو، یا ما را به انقیاد و امیدارد و یا به "لافزنی" بی پایه و تقدیر گرایانه؛ که هیچ کدام آن بامنطق علمی سازگاری ندارد.

اگر "جنگ همان سیاست با وسایل دیگر است" و در زمانیکه وسایل سیاسی صلح آمیز برای تحقق سیاست معینی کافی و یا مناسب نباشد اطراف متخاصم دست به آتش میبندند و از طریق قهر و زور آن سیاست را عملی مینمایند. به همین صورت صلح نیز همان "جنگ با وسایل دیگر است".

وقتی اهداف معینی از طریق جنگ بدست نیاید در آن صورت باید شکل مبارزه و تحمیل اراده تغییر نماید، تا از طریق "صلح" به آن اهداف سیاسی برسند. و یا اگر فشار قهر و زور (جنگ) بآن حدی رسید که اراده طرف دیگر در مقابل آن بشکند باید این شکست اراده مقهور خود را در متون قرار دادهای سیاسی و توافقات ذات البینی ایکه بطور "صلح آمیز" نگارش مییابد مسجل نماید.

بناءً طوریکه جنگها دارای ماهیت متضاد اند و از منشأ و اهداف متضاد آب میخورند، انواع مختلف صلح نیز دارای ماهیت یکسان نیست. میان صلح عادلانه و شرافتمندانه و صلح غیر شرافتمندانه تحمیلی و وطنفروشانه نیز دریایی از خون فاصله وجود دارد.

چنانچه معیارهای صلح عادلانه و شرافتمندانه با صلح غیر عادلانه و غیر شرافتمندانه متفاوت است راه ها و شیوه های رسیدن باین دو نوع صلح نیز از همدیگر متفاوت میباشد.

صلح عادلانه عبارت از آن صلحی است که آزادی خلقها، ملل و کشورهای در بند و اسیر را بطور کامل، بدون قید و شرط و فوری تأمین نماید. هرگونه محدودیتی که این آزادی را در شکلی از اشکال آن و در کیفیتی از کیفیات آن مخدوش نماید، چنانچه هرگونه قیدیکه این آزادی را به نفع استعمار، ارتجاع مشروط سازد، و یا هر نوع ظرف زمانیکه این آزادی را به قیود زمانی متقبل مشروط سازد در واقعیت امر، اصل صلح عادلانه را زیر سؤال قرار میدهد. صلح عادلانه بنابر طبیعت و ماهیت خود نمیتواند نسبت به مسأله آزادی - به مفهوم عام کلمه - در یکی از صور آن بی تفاوت بماند و یا قیود و محدودیتهای نافی آنرا متقبل گردد. اینست آن معیار اساسی و اصولی ایکه باید در مسأله صلح عادلانه همیشه بدان توجه داشته باشیم، و اجازه ندهیم آزادی مردم ما در هیچ شکلی از اشکال آن و در هیچ صورتی از صور آن توسط استعمارگر - بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با قرارداد های ظالمانه و خاینانه - مورد معامله قرار گیرد.

ما جانب تطبیقی این مسأله را در قسمت سوم مقاله به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد.

چنانچه ماهیت صلح عادلانه و غیر عادلانه در تضاد ماهوی با همدیگر قرار دارد و یکی نافی دیگر است، راه ها و شیوه های رسیدن به آنها نیز از هم کاملاً متفاوت است.

صلح عادلانه اساساً وابسته به پیروزی جنگ عادلانه است. هرگاه جنگ عادلانه به پیروزی برسد در آن صورت بر پایه این پیروزی میتوان امیدوار بود تا صلح عادلانه نیز تحقق یابد. البته این تلازم و وابستگی دایمی نیست. در بسا موارد تاریخ خود مان، ما در جنگ عادلانه ضد استعماری پیروزیهای چشمگیری بدست آورده ایم ولی استعمار و گماشتگان آن توانسته اند در مرحله توافقات دیپلماتیک و سیاسی مردم و رهبران واقعی آنها را از صحنه بدور سازند و یکی دیگر از گماشتگان خود را برگزیده مردم ما سوار سازند. درس گیری و تجربه اندوزی از این واقعات تاریخی برای ما افغانها بخصوص در شرایط کنونی دارای اهمیت فراوان است.

صلح عادلانه باید بنابر اراده آزاد مجاهدان و پیکارگران جنگ آزادیبخش بوجود آید. تحمیل صلح عادلانه توسط استعمارگر و ایادی آن و یا توسط یک نیروی سومی بر تفنگداران راه آزادی نمیتواند یک صلح عادلانه را تأمین و تضمین نماید. در شرایط کشور ما این صلح نمیتواند بنابر اوامر و نواهی کشورهای همسایه و یا کشورهای "اسلامی" و یا قدرتهای جهانی حریف امپریالیسم روسیه بر مردم ما تحمیل گردد. در هیچ کجای دنیا "دایه مهربانتر از مادر" وجود نداشته است و مسئله جنگ و صلح نیز نمیتواند ازین قضیه استثنایی داشته باشد.

صلح عادلانه نمیتواند برخلاف منافع تاریخی و انقلابی مردم به خصوص مردم زحمتکش و پا برهنه متحقق گردد. به این دلیل ساده که بار جنگ عادلانه را اساساً مردم زحمتکش و بی چیز یک کشور به پیش میبرند. این قانون کلی جنگهای عادلانه است. کاخ نشینان و نخبگان همواره در لحظات اول جنگ رخت برمی بندند و به گوشه امنی پناه میبرند، و تعجب آور اینکه هر قدر دامن مبارزه طولانی تر شود، و قربانی بی همتای مردم فزونی گیرد، اشتیاق سروری این فراریهای ریاست جوی نیزشعله ور تر میگردد. ولی در همه احوال این "نخبگان" منتظر فرصت اند تا "نقش تاریخی" خود را بعنوان "ناجی" و یا میانجی ادا نمایند.

صلح عادلانه اگر بعد ازین همه جانفشانی و فداکاری برای قهرمانان گمنام و واقعی نتواند دستاوردی از مجاهدت و استواری پیشکش کند، علاوه بر ناسپاسی به خون شهدای راه آزادی، نمیتواند جامعه آزاد و شگوفان آینده را مژده دهد.

چنانچه صلح عادلانه نمیتواند برخلاف جریان تاریخی تکامل اجتماعی قرار گیرد: جنگ آزادیبخش بمثابه فرایندی انسانی و رسالتمند نمیتواند خود را تا اخیر به مبارزه علیه استعمارگر مشخصی محدود نموده و از کلیت فرایند تاریخی مجزا و یا در تقابل با آن قرار گیرد. چه "احساس ملی در نهایت خود یک احساس قلبی است ولی وسیله اجتماعی و مادی برای مقابله با دشمن بوجود نمیآورد". این وسیله اجتماعی آنگاه بوجود میآید که جنبش همگام با روند تکامل اجتماعی حرکت نماید و روز تا روز در میان افشار و طبقات ذی نفع اجتماعی ریشه بگیرد، آنها را آگاهانه بدور برنامه ای سیاسی با خطوط روشن فرا خواند و تجمع کمی آنها را بعنوان "کیفیتی" در روند تکامل اجتماعی بکار گیرد.

هر جریان سیاسی ضد استعماری که خود را ازین محتوای اجتماعی تهی سازد اگر هم روزی چند بر احساسات برانگیخته مردم بتواند به بازی بپردازد، سرانجامی جز شکست و سرافکندگی نخواهد داشت.

نتیجتاً صلحی که بازتاب پیروزی جنگ مقاومت و اراده آزاد نیروهای مقاومت ملی را تجسم بخشیده، منافع آنی و آتی مردم ما را پاسداری و فرایند تاریخی تکامل اجتماعی را یاور گردد؛ نمیتواند بدون سهمگیری فعال توده های ملیونی مردم متحقق گردد. هر نیروی سیاسی و هر طبقه اجتماعی به تنهایی ضعیفتر از آن خواهد بود که بتواند این هدف بزرگ را برای مدتی دراز، در پیچ و خمهای دشوار مبارزه برشانه خود حمل کند. این مأمول را فقط توده های ملیونی، مردم متحد و آگاه که از یک رهبری انقلابی واقعی، که در میان مردم تولد یافته، در میان آنها قربانی داده، شکستها و دستاوردهای خود را مدیون همکاری و معاضدت مردم باشد، و راه خود را از میان خواست ها و

آرزوهای مردم، درد و رنجها و تلاش و تکاپوی آنها به طرف پیروزی باز کند، میتواند متحقق سازد نه این یا آن نیروی "لافزن" دور از آتش مبارزه و نه هم این یا آن سازمان مونتاز شده در دستگاههای خارجی. سهمگیری فعال، آگاهانه و متحدانه مردم در ایجاد یک صلح عادلانه آن کیمیای نا یابی است که بدون آن همه شروط ذکر شده قبلی به جملات میان تهی مبدل میشود.

اکنون که "سیر در آفاق" تئوری های علمی ما را به بینش روشن و ژرف یاری میرساند باید چراغ بدست، پا در سرزمین واقعیت بگذاریم و در لاله زار خونین تلاشها، افت و خیزهای انسانی خود مان دسته گل واقعی برچینیم.

قسمت دوم:

پویشی در سرزمین واقعیت:

امپریالیسم جنایتکار روس که بعد از قریب یک ربع قرن تمهید و زمینه چینی شیدانه در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) دست به کودتای خونین زد تا مگرمقدرات کشور ما را از طریق ستون پنجم خود باندهای "پرچم" و "خلق" بطور کامل بدست گیرد. بعد از اینکه قتل عام، کشتارهای دسته جمعی، بمباردمان، ترور و وحشت بینظیر آن نتوانست اراده رزمجویانه مردم ما را به شکست و انعطاف وا دارد و خود رژیم دست نشانده در میان بحرانات تصفیه ها و تصفیه های متقابل، فروپاشیدگی و عدم اطمینانیکه "مگس را با توپ نابود میساخت" به سرانسیب سقوط و نا بودی رسیده بود ارباب جنایت پیشه روسی اش بناچار با تعویض پیهم نوکران و فرستادن ارتش اشغالگر خود جنایت بزرگ و فراموش ناشدنی را علیه مردم ما و بشریت مترقی مرتکب گردید.

از ابتدای کودتا تا کنون مردم آزاده ما برای سرنگونی قهری رژیم کودتا و قطع و طرد کامل استعمار از کشور بطور شگفت انگیزی بسیج شده و به مبارزه پرداخته اند. جنگ مقاومت ملی ما در طی هشت سال گذشته آن کارنامه پرافتخار و حماسی مردم ماست که در امتداد تاریخ ضد استعماری و آزادیخواهانه آن جایگاه بس رفیعی را اشغال کرده است.

بدینصورت اراده و ایمان خلل ناپذیر انسان آزادیخواه افغانی در مقابل اراده زورگویانه و قلدرا امپریالیسم روس بمثابه دونوع عامل متضاد جنگ در جامعه ما در حال مصاف نبرد و زور آزمایی است، تا بار دیگر در تاریخ بشریت و تاریخ پرافتخار آزادیخواهانه کشور ما ثبت گردد که: "ایمان خلل ناپذیر افغانی غلبه میکند یا سلاح مهیب روسی"، ما نهایت پیروزمند جنگ مقاومت میهنی مانرا بنابر پیشرفت قوانین علمی تکامل اجتماعی در گذشته ها بررسی کرده ایم و اکنون سرتکرار آن نداریم. درینجا ما میخواهیم روی این نکته روشنی بیندازیم که در جامعه ما نیز دو نوع عامل جنگ وجود دارد:

- جنگ مقاومت میهنی مردم ما علیه استعمارگر روسی و مزدوران آن.
- جنگ نیروی اشغالگر روسی و چوچه سگان "پرچمی" "خلقی" آن علیه مردم آزاده ما.

گرچه هرکدام ازین دو عامل در درون خود از ناهمگونی بزرگی برخوردار است، چنانچه جنبش مقاومت، طبقات مختلف مردم ما را در خود احتوا میکند که هرکدام بنابر منافع طبقاتی و الزامات ایدئولوژیک - سیاسی پایگاههای اجتماعی، سیاسی و شیوه های مبارزاتی ویژه ای دارد. در درون اردوگاه دشمن نیز این ناهمگونی بنابر تضادهای درونی و رقابت برای دم جنباندن در برابر ارباب روسی روزافزون است. ولی بطور کلی درجنگ مقاومت ما دو نوع اراده متضاد درمقابل همدیگر با دو سیاست متضاد آشتی ناپذیر صف آرائی کرده است که هستی یکی مستلزم نابودی دیگری است.

سیاستی که استعمار روس را از بهره کشی اقتصادی و تسلط فرهنگی تاسرحد کودتا و تسلط سیاسی برمقدرات مردم ما و بالآخره ارسال قشون نظامی بیش از صد هزاری اش، رهبری میکند یک سیاست استعماری و نو استعماری (امپریالیستی) است. که هدف آن چپاول و غارت اقتصادی، مسخ فرهنگی تا سرحد انقیاد و بردگی کامل امتداد دارد.

شیوه های عملکرد این سیاست که از طریق سیاست بدنام خروشوف "گشایش بطرف شرق" به همکاری با ارتجاع داخلی افغانستان آغاز گردید و با مشاطه گری ارتجاع، تقویت و تأیید آن تا سرحد توطئه علیه آن تغییر شکل داد، بالآخره بعد از کودتا خود را در یک رژیم فاشیستی دست نشانده نمایش داد که بعد از یک سال و نیم دست و پا زدن درگرداب تباهی نهایتاً درکام متروپول خود استعمار روس سقوط نمود. و تا کنون نیز فاشیسم لجام گسیخته روس بر تمام جوانب زندگی مردم ما سایه منحوس و سیاه ترور و وحشت خود را گسترده است.

سیاستی چنین با اهداف چنان و با اینگونه شیوه و عملکردها نمیتوانست عکس العمل آزادیخواهانه مردم ما را برنینگیزد و بحکم اینکه "هرکجا ظلم و ستم و بهره کشی است مبارزه وجود دارد".

مبارزه مردم ما برای سرنگونی رژیم فاشیستی کودتا و آزادی ازقید و بند روابط جابرانه استعماری و نو استعماری نیز به اشکال مختلف از قیامهای همگانی شهری تا مقاومت منفی عدم همکاری، واکنشهای طبقاتی و ملیتی و محلی خود را تا سرحد مبارزه مسلحانه خود انگیزته مردم در سطح ملی گسترش و ارتقاء داد. طبقات و اقشارمختلف ضد استعمار روسی - ومزدوران دست نشانده آن - اگرچه در پایگاه ایدئولوژیک و الزامات سیاسی و شیوه های تشکیلاتی خود کاملاً از هم متفاوت و در مقابل هم قرار دارند، ولی در یک نکته بطورعینی باهم تلاقی میکنند و آن مبارزه ضد استعمار روس، بیرون انداختن عساکر اشغالگر روسی و سرنگونی رژیم دست نشانده و مزدورآنست. این خواست مجموعه ملت ماست که خود را در سازمانهای سیاسی و اشکال مبارزاتی متعدد نشان میدهد.

بناء این دو سیاست از بن و ریشه بطورآشتی ناپذیر باهم در تضاد بوده و پیروزی یکی بطورحتمی مستلزم نابودی دیگری است و راه سومی وجود ندارد.

جنگی که اکنون مدت هشت سال است مردم ما را درآتش خود میسوزد و مقدرات مردم ما را چه در زیرچکمه های خون آلود اشغالگران روسی و چه در پناگاه های آوارگی دست خوش نابودی ساخته است درماهیت خود دو نوع عوامل جنگ را در خود نهفته دارد:

جنگ استعماری و ضد استعماری، جنگ تجاوزی و ضد تجاوزی، جنگ بهره کشی و ضد بهره کشی، جنگ مسخ فرهنگی و جنگ ضد مسخ فرهنگی، جنگ نابود کننده و

جنگ هستی آفرین، خلاصه جنگ غیر عادلانه و جنگ عادلانه در مقابل هم مصاف داده اند. این دو نوع عوامل جنگ از دیدگاه علمی نمیتواند با هم همزیستی داشته باشند، نمیتوانند باهم سازش کنند، نمیتوانند با هم جمع شوند. یا جنگ عادلانه ما جنگ غیر عادلانه روس را نابود میسازد و یا جنگ غیرعادلانه روس جنگ عادلانه ما را به دیار نیستی میفرستد، در هر دو صورت نه شکست استعمار روس از افغانستان سیستم امپریالیستی را بطور کامل نابود میکند و نه هم شکست مردم ما از استعمار روس آتش مبارزات مبارزات مردم ما را کاملاً میتواند از بین ببرد. این مبارزه درهرحال بعد از شکست و پیروزی این حلقه و این مرحله مبارزه متوقف نمیشود و تا آنوقتی که بشریت مترقی و رنجیده و زحمتکش بر ویرانه های استعمار- ارتجاع کاخ بلند آزادی و آزادی را برافرازد ادامه خواهد داشت.

ولی این ماهیت آشتی ناپذیرعوامل جگنده در دوطرف معادله جنگ ، مانع ازین نمیشود که درین جریان پیشرونده تاریخی عوامل صلح نیز رشد نماید. از بطن جنگ و از روزیکه جنگ آغاز یافته است بطورعلمی عوامل صلح نیز با آن تولید یافته اند. هیچ جنگ بدون فرجام صلح آمیز آن درجهان وجود نداشته و نخواهد داشت. و هیچ صلح دوامدار بدون جنگی که آنرا بوجود آورده و جنگی که بدان منتهی میشود وجود نخواهد داشت. جنگ با صلح و صلح باجنگ رابطه تنگاتنگ دارد و این قانون اساسی تمام پدیده های اجتماعی است.

ولی باید گفت که چنانچه عوامل جنگ در کشور ما یکسان نبوده وعلاوه بر دو طرف متضاد وآشتی ناپذیر جنگ تعدد و ناهمگونی Hetrogenity گسترده در آن حکومت میکند،همچنان ما دونوع عوامل صلح را باید در جنگ کنونی خود نشانه گیری نمائیم که در بطن خود این ناهمگونی را حمل میکند.

یکی از آنها صلح روسی است که گاهی از زبان گورباچوف و زمانی هم از دهان چوپه سگان مزدور آن از بیرک گرفته تا نجیب بیرون می جهد. ماهیت این صلح، خلع سلاح کردن نیروهای مقاومت ومردم، تسلط کامل روس بر مقدرات کشورما و درنتیجه انقیاد کامل میهن ماست صلحی که اکثراً بنام "حل مسایل اطراف افغانستان" در مناسبات و روابط بین المللی خود را نمایش میدهد. این صلح بر چهار پایه اساسی تکیه دارد: نابود کردن مقاومت افغانستان، مأیوس کردن مردم از نیروهای مقاومت، فشار بر ایران و بخصوص پاکستان از طریق حملات هوایی و خرابکاری وبمب گذاری در محلات پر جمعیت، واغواگری و صلح خواهی در سطح بین المللی.

ولی این چهار پایه متحرک و ناهمگون ومتناقض بر شانه های خود آرزوی مرده ای را حمل میکند که "نوشادر" روس در طی هشت سال نتوانسته است آنرا بحرکت وا دارد. دیگرش صلح مردم افغانستان است که با زبان گویای تفنگ آنرا بیان داشته اند عناصر این صلح آزادی کامل افغانستان، اعاده حق حاکمیت ملی، حفظ تمامیت ارضی و اخراج کامل بدون قید و شرط و فوری ارتش اشغالگر روس از افغانستان است که لزوماً شکست کامل امپریالیسم روس وسرنگونی رژیم دست نشانده ومجازات مزدوران حلقه بگوش آنرا نیز به همراه دارد.

شکست امپریالیسم روس در افغانستان و تحصیل استقلال و آزادی ملی آن الزام اجتناب نا پذیرسیاسی است که بدون آن انقلاب ملی دموکراتیک ما گامی هم نمیتواند به جلو بردارد.

خام طمعان و شهادانی که تحقق انقلاب ملی دموکراتیک را در ورای شکست امپریالیسم روس و صلح شرافتمندانه مبنی بر تحقق آزادی ملی کامل و واقعی کشور ما میدانند ره به ترکستان می برند و هر قدر بیشتر خود را در لفافه های انقلابی نما و یا متبرک بپوشانند، بیشتر در لجن زار از خود بیگانگی و اپورتونیزم فرو می روند.

میان این دو نوع صلح دریایی از آتش و خون در جریان است و تلاقی آن دو نه از نظر ایدئولوژیک و نه هم از دیدگاه عملی امکان پذیر نیست.

ولی این واقعیت زنده، ملموس و گویا مانع از آن نمیشود که عده ای نا بخرد و یا فرصت طلب در پی این باشند تا میان دو نوع صلح، میان این دو نوع اراده، میان این دو نوع هدف و دورنما پلی بزنند و طرحهای میانگین و میانجی خود را به عنوان راه حلهایی ارائه دارند که ما به برخی از آنها بطور مختصر اشاراتی مینماییم. اگر چه برخوردهای سیاسی - عملی نسبت به مسئله صلح "سازشی" توسط نیروهای مختلف با اهداف متفاوت عنوان شده است که ما بطور مفصل درین مقاله درمابیت هر کدام از آنها نمیتوانیم عمیق شویم فقط با رسم خطوط کلی آن میتوان جهت گیری کلی آنها را نشانه گیری نمود:

بعد از تجاوز نظامی مستقیم روس در افغانستان در دسامبر (۱۹۷۹) بازار مشترک اروپا در اوایل سالهای (۱۹۸۰) طرح پیشنهادی لارد کارینتون وزیر خارجه اسبق انگلیس در مورد افغانستان را بعنوان یک طرح اروپایی قبول و پیشنهاد آنرا به جامعه بین المللی و اطراف ذینفع توصیه نمود.

طرح کارینتون که بر گزاری یک کنفرانس بین المللی را در مورد حل مسئله افغانستان پیشبینی مینمود علاوه بر اشتراک پنج عضو دائمی شورای امنیت ملل متحد از کشورهای همسایه افغانستان مانند ایران، پاکستان، هند و برخی از کشورهای اسلامی نیز برای بحث و مذاکره و کوشش در راه حل مسئله افغانستان دعوت به عمل میآورد. کارینتون گویا موقعیت روسی - امریکایی ممالک غیرمنسلک و اسلامی افغانستان را در طرح خود انعکاس داده بود که باید نمایندگان ازین جریانات بین المللی در حل قضیه افغانستان سهمگیری نمایند. این طرح که در فورمول بندیهای عملی خود اشتراک نمایندگان دولت دست نشانده روس و مجاهدین افغان را نیز در مراحل معینی ازین کنفرانس پیشبینی میکرد به علت مخالفت روسیه بنابر اینکه طرح غیر واقعی و غیر عملی است از اعتبار ساقط گردید. گرچه طرح کارینتون بطور عملی از صحنه خارج شده است ولی هنوز هم فکر کنفرانس بین المللی و زیر فشار قرار دادن روس از جانب افکار عمومی جهان نزد بسیاری از کشورهای جهان بخصوص در قاره اروپا وجود دارد.

در کنفرانس بین المللی سوسیالیست ها در مادرید (سال ۸۱) که برای بحث روی مسایل خلع سلاح هسته ای منعقد شده بود آقای امین "واکمن" که خود را در مجامع بین المللی نماینده "افغان ملت" یا حزب سوسیال دموکراسی افغانستان میدانند طرحی برای آشتی ملی درین مجمع بین المللی ارائه دادند که در آن یک حکومت ائتلافی (بشمول پرچمی ها - خلقی ها) زیر رهبری غلام محمد فرهاد و یا عبدالملک "عبدالرحیم زی" مطرح گردیده بود. اینکه آیا مرحوم غلام محمد "فرهاد" و یا مرحوم "عبدالرحیم زی" با این طرح موافق بودند یا خیر هنوز اطلاعات مؤثق در دست نداریم ولی آنچه واضح است اینست که روسها همزمان با این طرح میخواستند در افغانستان اشخاص صاحب نفوذ و صاحب وجهه مانند "عبدالرحیم زی" و غیره را بدور طرحهای سازشکارانه خود جلب نمایند و

برای همچو عناصر حدوداً شرایط مساعد مبارزه سیاسی را نیز فراهم کرده بودند و مرحوم "عبدالرحیم زی" نیز روی طرحی کار میکردند که با تحقق آن روسها از افغانستان خارج میشوند. پایه های این طرح طبق اظهارات مرحوم "عبدالرحیم زی" این بود که روسها فقط به سه شرط از افغانستان خارج میشوند یکی اینکه به "پرچمی ها" و "خلقى ها" صدمه ای وارد نیاید. دوم اینکه قرارداد های منعقد شده میان دولتین از سال ۷۸ باید به رسمیت شناخته شوند و سوم اینکه یک حکومت غیر مخالف روس در افغانستان رویکار آید. این طرح باید توسط عده ای از عناصر سرشناس جامعه افغانی عملی می گردید که میتوانست ظاهراً الترناتیفی در مقابل دولت دست نشانده باشد که در عین حال باید خلاء واقعی سیاسی را پر کند و مانع به قدرت رسیدن عناصر مجاهد در افغانستان شود. ما از تفصیل بیشتر درین مورد عجلتاً خود داری میکنیم.

به هر حال طرح آقای "واکمن" بعلت دوری شان از سرزمین واقعیت انعکاس لازم خود را در میان نیروهای مقاومت نیافت و حتی در میان مجامع بین المللی و عناصر افغانی در خارج نیز بدان برخورد جدی صورت نگرفت و تا اکنون طرح مذکور در طی فراموشی مانده است و هیچگونه بازتاب خود را چه در میان مجاهدین و مردم افغانستان چه در داخل و چه در مراجع بین المللی نداده است.

از چندین سال بدینسو، محمد ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان به عنوان مهره ای که میتواند در توافقات میان "شرق" و "غرب" اعتماد هر دو جانب را کسب نموده و به مثابه عنصر رهبری کننده "آشتی ملی" نقش بازی کند سر زبان هاست.

سیاست کلی ظاهر خان در طول چند سال برین بوده است که طرحها و سیاست های خود را با اطلاع عموم نمیرساند و میخواهد با تکیه بر سرمایه چهل و چند سال حکومت خود و خانواده اش مسایل را در پشت پرده با قدرتهای بزرگ حل نماید. درست این سیاست "افسانه ساز" وی است که در طی چندین سال توانسته خود را در اذهان توده های ملیونی مردم ما تا حدودی مطرح سازد، توده هایی که بطور عموم بنابر عقب ماندگی مفرط فرهنگی نه با واقعیتهای تلخ و بغرنج ملی و بین المللی بلکه با مثنی پندار و افسانه ها کلاویز اند و اکثراً هم این گونه پندار ها و افسانه های توده ای است که از طرف قدرتهای بزرگ و عناصر فرصت طلب بعنوان "خواست توده ها" مورد سوء استفاده قرار میگیرد.

این واقعیت دارد که تعداد چشمگیری از مردم ما خواستار برگشت ظاهر خان و گرفتن زمام امور بدست خود است. ولی این خواست کاملاً عکس العملی است و بر پایه منافع و مصالح آنی و یا آتی مردم استوار نیست. یک عکس العمل دوگانه ای که از یک واقعیت تلخ نشأت میکند که کارد را به استخوان مردم رسانده است و مردم به اصطلاح به "کفن کش قدیم خدا بیامری میفرستند".

از یکطرف استعمارگر روس رژیم فاشیستی ترور و اختناق بینظیر و بی مانندی را در کشور ما پهن کرده است که در نتیجه آن یک ملیون نفر از مردم ما را از تیغ گذرانده و بیش از سه ملیون را آواره و دربرداخته و از جانب دیگر دولتهای پاکستان و ایران به همدستی قدرتهای بزرگ عناصر بیکفایت، نابخرد و تنگ نظر و بی مسئولیت را بر سر نوشت و مقدرات مردم ما حاکم ساخته اند که بنام اسلام خواهی و دین پناهی جنایات بزرگی را در حق مردم و ملت ما مرتکب شده اند. بیزاری از روس استعمارگر و تنفر از

رهبران ساخته دست بیگانه در غیاب یک جریان روشنگر مسلط بر اذهان و وجدان مردم، آنها را در دام اوهام گذشته گرایی میاندازد و بدینصورت تمنای بد از بدتر خود را درخواست مردم برای بازگشت ظاهرخان متجلی میسازد.

ولی ظاهرخان از هر دو پاشنه خود زخم پذیر است. یکی اینکه نیروهای مقاومت مسلح مردم از آن حمایت نمیکند و یا اقلأ اگر نه بخش بزرگی، اقلأ بخش قابل ملاحظه ای از آن، با آمدن ظاهرخان بطور علنی و یا ضمنی مخالفت خود را اظهار داشته اند، ثانیاً اینکه نداشتن پایگاه مطمئن سیاسی - نظامی در میان مردم ظاهر خان را مجبور میسازد تا بطور کلی وعده بر توافقات بین المللی تکیه نماید توافقی که فقط در دو حالت امکان پذیر است:

یکی اینکه جنبش مقاومت کنونی ما بدان حدی از پختگی و صلابت خود برسد که در آن منافع دو ابر قدرت امپریالیستی با خطر مواجه شود. این فقط در صورتی است که جنبش مقاومت کنونی در زیر رهبری عناصر مستقل و انقلابی به وحدت برسد و برنامه های انقلابی خود را برخلاف خواست دو ابر قدرت امپریالیستی در صحنه عمل پیاده نماید.

دوم اینکه دو ابر قدرت امپریالیستی به توافقاتی کلی در سطح بین المللی اقدام نمایند (یعنی در تجدید تقسیم جهان بطور کلی به توافقاتی برسند) و افغانستان جزئی از این توافق کلی باشد. در شرایط کنونی هیچکدام از این دو شرط متوفر نیست بناءً تبانی و توافق دو ابر قدرت بر روی مسئله افغانستان چنانچه دیروز، امروز نیز بچشم نمیخورد. و اظهار نظرهای گورباچوف و کرشمه های نجیب را باید آن پرده دودی دانست که در ورای آن بزرگترین جنایات عصر با قساوت و بیرحمی غیر قابل تصویری بطور مستمر پیاده میشود. بدینصورت باید ظاهرخان و حواریون او را بطور کلی بعنوان مسئله توافق دو ابر قدرت مطرح بحث قرار داد چه این مسئله بطور مستقل واقعیت وجودی ندارد و فقط میتواند به اوضاع و شرایط ویژه تبانی مورد بحث قرار گیرد.

مصاحبه ظاهر خان با "المجله" کوییتی در سال (۸۱)، مصاحبه او در لوموند (Le Monde) در سال (۸۳)، مصاحبه ایشان در "مسلم" The Muslim چند روز قبل همگی نشاندهنده آن سیاستی است که "هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد" آنچه در اوضاع خونبار ملت ما نمیتواند بطور واقعی تحقق یابد.

البته بحث روی محمد ظاهر شاه بعنوان مهره ای برای تبانی دو ابر قدرت معنی آنرا نمیدهد که وی و حواریونش یگانه عنصر و مرجع حل سازشی قضیه افغانستان اند.

در جریان چند سال گذشته جنبش مقاومت ما نیز با افرازش سیاسی خود نیروهای مختلفی را بیرون داده است.

درین میان نطفه بندی یک جریان سازشکار در درون جنبش مقاومت از دیر زمانی بطور واضح قابل رویت است. البته این جریان سازشکار نیز محصور به نیروها و شخصیتهایی نیست که در سخنرانیهای خود حل سیاسی مسئله افغانستان را "قاب قوسین او ادنی" میدانند و اگر روزی میخواهند توافقات پشت پرده خود را در موسم حج لباس متبرک مذهبی بپوشانند و وقتی پرده ها پائین میافتد چیزی بر صحنه ظاهر نمیشود بناچار راه از کعبه گل به کعبه دل میبرند و از دریچه قصر سفید سربیزون میکنند.

اینها آن نیروهای سازشکاری هستند که اقلأ "آنچه مینمایند هستند" ولی در واقعیت امر نیروهای بظاهر جنگ طلبی نیز در یمین و یسار به انتظار نشسته و به اصطلاح ترازو

بزمین میزنند تا در معاملات سازشی جایگاه بهتری بدست آورند. این البته همزمان با تقسیم وظیفه ایست که اربابان پشت پرده شان برای هرکدام اینها تعیین کرده اند.

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم پایه منطقی این گفته در وابستگی عمیق و چند جانبه این نیروهاست که از پول تا سلاح تا خیمه و راشن آنها همگی از آن منابع می‌رسد که آنها را از پس کوچه های پشاور تا سریر "امارت" رسانده اند.

این گونه نیروها که قوت و نفوذ خود را مدیون سلاح و پول خیراتی هستند نمیتوانند سیاست مستقل از منابع ایجاد کننده خود داشته باشند و در تحلیل نهائی وقتی اربابان آنها قصد سازش با حریف را داشته باشند آنها را با نوک انگشت در مسیر دلخواه خود قرار میدهند و در صورت مخالفت آنها را از خواب سنگین "امارت" بیدار کرده و دو باره در جایگاه واقعی شان قرار میدهند. که باید منتظر آن روز بود.

ولی باید گفت که مبارزه دیپلماتیک و "سیاسی" برای رسیدن به حل "مطلوب" از طرف قدرتهای بزرگ و نیروهای مقاومت هرکدام بنابر منافع ویژه خود در جریان است که این موضوع بحث قسمت آینده این مقال خواهد بود.

قسمت سوم:

بدایل مطروحه "حل سیاسی":

بعد از کودتای ثور وبخصوص بعد از تهاجم نظامی روس به افغانستان کشور ما یکبارہ در گرداب تضادهای بین المللی افتید. موقعیت ویژه کنونی افغانستان طوریست که همه کشورهای دنیا سالی یکبار در چارچوب ملل متحد درباره سرنوشت افغانستان و آینده آن اظهار نظر میکنند و کشورهای بسیاری نیز سیاست های بین المللی و منطقه ای و یا مشخص خود را در ارتباط با مسئله افغانستان عیار میسازند.

روسیه بعنوان کشوری اشغالگر و هم بعنوان یک قدرت عظمت طلب و توسعه جوی امپریالیستی در مورد افغانستان دارای سیاست های معینی است، چنانچه حریف امپریالیستی اش امریکا نیز در ارتباط با مسئله افغانستان بر مجموع سیاست های جهانی و منطقه ای خود تجدید نظر نموده و افغانستان جایگاه مهمی در سیاست خارجی آن کشور بازی میکند. کشورهای متعدد دیگری نیز هستند که مسئله افغانستان برای شان یا به علت مسایل و منافع اقتصادی و یا بنابر سیاستهای جنوپولیتیکی و امنیتی ارزش بخصوص دارد.

بهر حال بحث روی سیاست های تمام کشورهای جهان و یا اقلاً مهمترین آنها در رابطه با افغانستان درین مقال امکان پذیر نیست. ما درین قسمت به بررسی بدائل روسی، امریکائی و بدائل جنبش مقاومت (که ازین یا آن طریق تحت تأثیر سیاست های کشورهای ذینفع قرار دارند) برخورد میکنیم و طرح همه جانبه این مسئله را به مقالات دیگر و اوقات دیگر موکول می نمائیم.

الف - بدائل روسی :

روسیه از قرن سیزده به اینطرف (به استثنای دوره کوتاه در قرن جاری) همواره کشوری توسعه جو و عظمت طلب بوده است. توسعه جوئی روس ازطرف شمال به به سواحل بحر شمال میرسد و در جنوب نیز اشتهای رسیدن به بحر هند دارد. در شرق سرزمینهای وسیعی از چین و ژاپن را بخود الحاق کرده و در غرب تا نزدیکی دریای این خود را رسانیده است. علاوه بر دست اندازیهای این قدرت توسعه جو از قلب افریقای سیاه تا دماغه های شمال آن امتداد دارد. در امریکای لاتین از کوبا در شمال تا آرژانتین در جنوب به توطئه گری مشغول است. و در آسیا از ویتنام و لاوس و کامبوج در جنوب شرق تا منگولیا در شرق و از افغانستان به امتداد هند و خلیج فارس تا مدیترانه به مین گذاری سیاسی مشغول است.

این قدرت توسعه جو و جنگ افروز در افغانستان برای یک بازی نافرجام سیاسی و یا مانور نظامی نیامده است. بطور واضح و روشن روس امپریالیستی بقصد اشغال دائمی افغانستان و تبدیل آن به مستعمره کامل خود به کشور ما تجاوز نموده است. هر نیروی سیاسی که این محاسبه واضح و روشن را در برخوردهای سیاسی خود مدنظر نگیرد، به این یا آنصورت در خدمت اهداف روس قرار میگیرد. ولی این هدف روشن البته شیوه های پیاده کردن یگانه ندارد. بخصوص بعد از مقاومت دلاورانه و جانباخته مردم ما و عکس العمل ناشی از آن در سطح بین المللی و صف بندیهای بین المللی مخالف توسعه جوئی روسی در افغانستان راه حلها و بدائل متعددی را پیش پای روسیه قرار داده است که همگی در خدمت این هدف یگانه امپریالیسم روس است.

1- ترکستانی کردن مسئله افغانستان :

یکصد و بیست سال قبل در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته ترکستان زمین(بعدها بنام جمهوریت های تاجکستان، ازبکستان و قرغزستان) مورد حمله و تجاوز روسی قرار گرفت. در اوایل این اشغال مؤقت وانمود میگردید و آمدن "قطعات محدود" عساکر روسی فقط برای دفاع ازین سرزمینها در مقابل سیاستهای پیشروی Forward Policy انگلیس عنوان گردید ولی داخل شدن این "قطعات محدود" روسی به ترکستان و علی الرغم مبارزات دامنه دار مردم برای آزادی و علی الرغم وعده های دروغین بیرون رفتن از آن سرزمین ها توسط رژیم تزاری به الحاق کامل این سرزمینها به روسیه منتهی گردید.

اکنون نیز سیاست الحاق Annexion کامل افغانستان را بنام ترکستانی کردن (Turkistaniz) مسئله افغانستان یاد میکنند یعنی یکی از طرحها و بدائل حل مسئله افغانستان که ازطرف روس دنبال میشود الحاق کامل سرزمین ماست. این طرح در اولین ماهای کودتای منحوس ثورنخست توسط بیرک مزدور(که در آنوقت معاون حزب و معاون شورای انقلابی بود) در شورای انقلابی؟! زیر نام داخل شدن فوری افغانستان در پکت وارسا و کومیکون عنوان گردید ولی بنابر اختلافات میان "خلق" و "پرچم" و سلسله عوامل منطقه و بین المللی این پیشنهاد در آنوقت رد گردید ولی بیرک و شرکاء سوار بر تانکهای روسی در دسامبر ۱۹۷۹ رویای دیرین پطر کبیر را در توسعه جوئی بطرف

جنوب یاری کردند تا در تاریخ مبارزات ضد استعماری ما بحق لقب تزارمل و شاه شجاع روسی را کمائی کند.

روسها در دوحالت با طرح ترکستانی کردن سروکار خواهند داشت:

حالت اول شکست کامل نیروهای مقاومت و تفاهم در سطح بین المللی با نیروهای رقیب امپریالیسم روس برای الحاق افغانستان بمثابه موضوع مبادله است. این حالت برای امپریالیسم روس ایده آل است ولی بنابر اوضاع واقعی داخل افغانستان و واقعیت‌های بین المللی امکان تحقق آن ناچیز و حتی ناممکن است.

حالت دوم شکست فاحش سیاسی - نظامی روس در افغانستان (و یا احیاناً شکست فاحش امپریالیسم روس در دیگر نقاط جهان) فروپاشی رژیم مزدور و تمام مؤسسات نمایشی آنهاست که بعنوان عکس العمل ماجراجویانه یک ابرقدرت خود را در الحاق واقعی *de facto* و یا رسمی *de jure* افغانستان نمایش دهد تا با این ماجراجویی شکست برنامه های قبلی خود را بپوشاند. چنانچه روس اشغالگر با ماجراجویی نظامی دسامبر ۱۹۷۹ شکست سیاسی خود را مبنی بردفاع از رژیم کودتا پرده پوشی نمود، این بعید به نظر نمیرسد که در لحظه مناسبی شکست سیاسی - نظامی ارتش اشغالگر خود را با ماجراجویی الحاق یا ترکستانی کردن افغانستان پرده پوشی نماید. هم اکنون جابجا کردن مهره های دولتی، زدن مؤسسات افغانی (از پولیس مخفی تا ارتش، از حزب تا مؤسسات دولتی) بطور عینی در همین جهت سیر میکند که درتحلیل نهائی خود برای امپریالیسم روس راه دیگری باقی نمی ماند. یا باید فروپاشی کامل تمام مؤسسات دست نشانده خود را مشاهده کرده و به آن تن دردهد که با منطق استعماری روس سازگاری ندارد، و یا اینکه قدمی فراتر گذاشته مقدرات کشور ما را - حتی در ظاهر امر - نیز خود بدوش بگیرد که این خود همان ترکستانی کردن و الحاق است. ترکستانی کردن ممکنست اشکال و یا حتی مراحل مختلفی داشته باشد. شاید داخل کردن رسمی افغانستان در چاچوب کومیکون، داخل کردن افغانستان به پکت وارسا، انتگراسیون اقتصاد سیاسی مناطق معینی از افغانستان با جمهوریت‌های آسیائی تحت اشغال روسیه و بالاخره الحاق عملی *de facto* و یا حتی رسمی *de jure* آن در قدمهای بعدی عناصر و اجزای ازین طرح باشد که بطور مستمر و مرحله به مرحله مورد اجراء قرار گیرد.

۲- منگولی کردن *Mongolize* افغانستان :

مقصود از منگولی کردن افغانستان آن حالت سیاسی - قانونی بین المللی است که در آن یک حکومت کاملاً دست نشانده بدون کوچکترین حق ابتکار و آزادی عمل فقط در ظاهر امر از موقعیت یک دولت مستقل برخوردار باشد. منگولیای کنونی که بعد از آزادی از چنگال امپریالیسم جاپان بالاخره با تغییرات کلی در سطح بین المللی در دست روسیه افتید امروز از تمام حقوق و آزادیهای خود چه در داخل کشور و چه در سطح بین المللی محروم است نماینده چنین دولتی در ترمینولوژی بین المللی است. چه مزدوران برسر اقتدار منگولی فقط با ساز روسی میرقصند و از خود هیچگونه اراده و آزادی ندارند زندگی مردم در تمام ساحات وابسته به روس است و پاشنه آهنین روس آنچنان بر گرده خلق منگولی فشار میآورد که بدترین نوع استعمار را در اواخر قرن بیست نشان میدهد.

این یکی دیگر از طرح‌های عملی سیاست صلح خواهی روس است تا افغانستان را نیز به منگولیای دیگری مبدل نماید که در آن افراد مزدوری مانند تره کی، ببرک، نجیب و... در صف طولی از مزدوران بیمقدار بیایند و بروند ولی آنچه جاودانگی دارد تسلط بدون چون و چرای روس است.

برای روسها در صورتیکه حالت اولی (الحاق) میسر نباشد منگولیائی کردن با صرفه ترین راه حلی است که در پی تحقق آن هستند. پیش شرط و الزامات این راه حل علاوه بر شکست مقاومت مردم ما همانا راضی ساختن جامعه بین المللی - بخصوص کشورهای هم مرز افغانستان - به پذیرش واقعی و یا رسمی این واقعیت است.

اکنون روس امپریالیستی در تحركات بین المللی خود برای صلح عمدتاً روی این طرح کار میکند. چون این طرح برای استعمار روس هم از لحاظ نظامی و هم از نگاه سیاسی و تبلیغاتی با صرفه است. دور کردن "خلق" ها از قدرت سیاسی در سال ۱۹۷۹ و دور کردن ببرک از رهبری حزب - بعنوان عنصر بدنام و غیر قابل پذیرش برای جامعه بین المللی - و آوردن فردی کاملاً وابسته، بی کفایت و بی ابتکار که فقط با مدح و ثنای روس زندگی نکبت بار خود را به پیش میبرد، بیشتر با تحقق این پلان میتواند هماهنگی داشته باشد.

۳- آلمانی کردن افغانستان :

شایعه رفتن روس در ورای مرزهای هندوکش هرچندگاهی یکبار اوج میگیرد و دوباره خاموش میشود. البته این شایعه ها اکثراً توسط خود روس و برای برطرف ساختن پوتانسیل مبارزاتی مردم جنوب هندوکش افغانستان و ایجاد تفرقه و نفاق در میان ملیتها و اقوام ملت ماست. ولی علاوه برین حرکت مانوری که در هیچ لحظه ای نباید از آن غافل شویم روس برای تجزیه افغانستان و بلعیدن قطعه قطعه آن **Piece Meal Policy** برنامه هائی رویدست دارد.

تجاوز روس به افغانستان چه قبل از سال ۱۹۷۸ - که به اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی عملی میگشت - و چه بعد از آن - که تا سرحد اشغال نظامی کشور ما گسترش یافت - دارای دوهدف بهم پیوسته است:

یکی اقتصادی و دیگری جئوپولیتیکی (سیاسی - نظامی). شمال افغانستان عمدتاً محل بهره کشی اقتصادی روسی است: گاز طبیعی، ذغال سنگ، مس، یورانیم، پنبه، میوه جات همگی عمدتاً در شمال متمرکز اند و روسها همیشه خواب انتگراسیون ترکستان افغانستان را با ترکستان روسی می بینند.

در حالیکه در جنوب هندوکش چه ولایات جنوب شرقی (پکتیا، ننگرهار، لغمان، کنرها) و چه ولایات جنوب غربی (قندهار، هرات، فراه، نیمروز) عمدتاً از لحاظ جئوپولیتیکی برای روس ارزش دارد. هم مرز بودن این مناطق با پاکستان و ایران، نزدیک بودن این مناطق به بحر هندی، نزدیکی آنها به خلیج فارس همگی امتیازات غیر قابل انصرافی است که در استراتژی کره ارض روس، افغانستان را بعنوان مهره مهم جا داده است.

این دوجانب مصالح روسی در افغانستان با وجود اینکه عمیقاً باهم ارتباط دارند ولی هر کدام بطورنسبی میتواند مستقلاً در سیاست های روس جا باز کند. بدینصورت بعضاً اینطور شایع میشود که روسها میخواهند به شمال هندوکش عقب نشینی نموده و در جنوب

هندوکش یک دولت کوچک **Mini State** بیطرف؟ را بوجود آورند که به عنوان دولت حایل **Buffer State** میان روسیه و رقبای آن در مناطق جنوب آسیا حایل گردد. الحاق منطقه واکان در سالهای ۸۰ و ۸۱ در واقع پیش درآمد این طرح بود تا امپریالیسم روس عکس العمل مردم افغانستان و مردم جهان را در قبال سیاست **Piece Meal** خود ارزیابی و بعد در آینده تصمیم بگیرد.

تجزیه افغانستان - که ما آنرا بنام آلمانی ساختن افغانستان یاد کرده ایم - در صورتیکه امپریالیسم روس در مقابله با نیروهای مقاومت از لحاظ سیاسی و نظامی دچار اشکالات جدی گردد و نتواند در پهنای وسیع کشور نیروهای خود را پراکنده سازد بناءً این طرح برای تجزیه مقاومت و ایجاد تفرقه میان ملیت ها میتواند بعنوان یکی از حلقه های شیطانی روس مورد استفاده قرار گیرد.

اگرچه در شرایط و اوضاع کنونی تطبیق طرح آلمانی ساختن کمتر امکان تحقق مییابد ولی با پیشرفت مقاومت و بوجود آمدن پیچ وخم های جدیدی در راه مبارزه، ما باید از هم اکنون در قبال این طرح آمادگی سیاسی، نظامی و تبلیغاتی داشته باشیم و اهداف روسها را درین ساحه به مردم خود بفهمانیم و آنها را در مقابل مانورها و تحرکات دشمن آماده بسازیم چه در آینده ها ممکن است تحولات و تکامل اوضاع در آن جهاتی حرکت نماید که مسئله تجزیه افغانستان همانند کوریا، ویتنام، قبرص و... بالاخره آلمان در دستور روز قرار گیرد. مهمترین مسئله در آمادگی برای این قضیه طرح یک برنامه عملی برای حل مسئله ملیت ها و کوشش در راه حل تضادهای ناشی از بقایای روابط قبیلوی، عشیره ای و ستمی جامعه عقبمانده ماست که پایه های مادی توطئه های دشمن را میسازد. طرح همه جانبه این مسئله را باید به مقالات دیگری گذاشت.

۴- فنلاندی کردن **Finlandize** افغانستان :

درسالهای جنگ عمومی دوم وقتی نیروهای هیتلری حملات خود را بالای شمال و شرق اروپا آغاز نمود برخورد نیروهای مختلف در قبال آن متفاوت بود. اتحاد شوروی بعنوان اجرائات احتیاطی حمله ای را بر فنلند روی دست گرفت و بعد از اشغال فنلند با حکومت آنکشور به توافق رسید که این حکومت حق ندارد در آینده هیچگونه عمل مخالف دولت شوروی را رویدست بگیرد و یا در همدستی با دیگران باین کار بپردازد.

فکر فنلاندی کردن اساساً بر روی مفهوم سیاسی "دفاع از خود" استوار است که کشوری از حملات خارجی ترس دارد بناءً برای دفاع از مرزهای خود میخواهد کشور همسایه خود را در چارچوب یک قرارداد رسمی بیطرف بسازد و برای اینکار دست به اشغال آن میزند تا این بیطرف سازی را در وقت کوتاه و با شرایط بهتری به مرحله اجراء درآورد. ولی آیا افغانستان امروز فنلند سالهای اول جنگ عمومی دوم است؟ آیا حمله روسها به افغانستان برای دفاع از سرحدات جنوبی آن است؟ آیا هدف از حمله بی طرف سازی افغانستان و جلوگیری از دخول آن در پکت ناتو **NATO** و یا امثال آن است؟...

ما فعلاً سربحث این قضیه را نداریم فقط تذکر میدهم که اگر در آستانه جنگ عمومی دوم و در خلال آن اینگونه تحرکات و اجرائات احتیاطی میتوانست قابل توجیه باشد در شرایط صلح "فنلاندی کردن" بمعنای محدودیت حق حاکمیت ملی یک کشور است. یعنی اینکه یک کشور "فنلاندی شده" در مورد نیروهای مسلح خود، در باره جهت گیری

های سیاسی و در ارتباطات بین المللی خویش آزادی کامل نداشته مجبور به پذیرش سلسله نورم ها و قواعد خاص است که در اساس با حق حاکمیت ملی در تضاد است. در ترمینولوژی سیاسی اکنون نیز " فنلاندی کردن" افغانستان به معنی محدود کردن حق حاکمیت ملی آنست که در واقع پذیرش شروط روسی در مورد سرنوشت آینده کشور ماست: یعنی در داخل کشور ما با نیروی وابسته به روس و مزدوران آن نه تنها مطابق به قوانین کشوری خود رفتار نمیتوانیم بلکه باید تنها به علت اینکه دست تائید روس پشت سر آنهاست به آنها امتیازات معینی نیز قایل شویم. باید در مناسبات خود با روسیه قواعد و قوانین دوستی؟! را مراعات کنیم و هیچ دولتی - و یا حتی نیروی سیاسی ای - حق ندارد جنایات روس را در افغانستان افشاء و مطابق بآن سیاست ملی و بین المللی خود را عیار سازد و در صورت تخطی از آن، آن دولت متهم به دشمنی با روس میگردد که مطابق طرح " فنلاندی کردن" روس حق مداخله رسمی در امور داخلی افغانستان را دارد. دولت های آینده افغانستان حق ندارند با کشورهای دیگر قراردادهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و یا نظامی منعقد نمایند که مطابق به فهم روسیه مغایر با مصالح و منافع روس در افغانستان است. بنابراین فنلاندی کردن افغانستان - یعنی افغانستان با "حق حاکمیت محدود"، یعنی همان طرحی را که برژنف در مورد کشورهای اروپای شرقی عنوان میکرد و مطابق به آن خلق چکوسلواکی را به خاک و خون کشاند، اکنون در زیر پرده نازک دیپلماتیک "فنلاندی کردن" افغانستان خود را مطرح میسازد.

طرح فنلاندی کردن افغانستان در واقع حد اقل خواست روس در افغانستان است و آن در صورتی است که مطابق به توازنات داخلی و بین المللی طرحهای سابق الذکر آن قابل تحقق نباشد در آن صورت روس امپریالیستی حاضر خواهد بود این طرح را بپذیرد و بر ما و همه جهان منت بگذارد!! البته باید این نکته را اضافه کرد که طرح " فنلاندی کردن" افغانستان تنها از طرف روس عنوان نمیشود، بلکه عده دیگر از نیروهای بین المللی بخصوص در اروپا - نیز در اطراف این طرح می پلکند و نقشی برای خود جستجو میکنند.

ب : بدائل امریکائی - غربی برای حل مسئله افغانستان :

ما درباره سیاست افغانی امریکا در مقالات دیگری به صراحت گفته ایم که امریکا اولاً با مسئله افغانستان با یک منطق کمی برخورد مینماید. ثانیاً اینکه برای امریکا فرصت خوبی میسر شده است تا امپریالیسم روس را درکوهپایه های غرورآفرین افغانی میخکوب نموده و ضرباتی بر آن وارد آورد و فکر نمیشود امریکا این فرصت طلایی را بآسانی از دست بدهد و اخیراً اینکه برای امریکا جنگ افغانی بذات خودش ارزش دارد نه از لحاظ نتایج آن.

بنابراین حرکت امریکا - و در مجموع غرب - را در مورد حل سیاسی قضیه افغانستان باید با این سه تز یکجا مورد مطالعه قرار داد در غیر آن نمیتوان به اهداف و روشهای امریکا بطور واضح و درستی دست یازید.

علاوتاً امریکا به عنوان یک ابر قدرت امپریالیستی نسبت به مسائل مختلف جهان بویژه افغانستان دارای بدیلی واحد نیست که دست و پای خود را با آن ببندد، بلکه بدائل متعددی همزمان برای کار رویدست است که هر کدام بنابر اوضاع متغیر میتواند جایگاه معینی از

سیاست های امریکا را حایز گردند. و ما درینجا بطور مختصر از چند بدیل آن تذکری به عمل میآوریم.

۱- افغانستان ویتنام روسیه :

امریکا از سال های ۵۰ تا سال های ۷۰ درگیر ویتنام گردید که اثرات آن نه تنها به شکست و فروپاشیدگی ارتش استعماری امریکا منجر گردید، بلکه بالاتر از آن تأثیرات ژرف و دیرپای آن در داخل جامعه امریکا از حرکت ضد جنگ، تورم پولی تا شکاف در میان طبقات حاکمه امریکا - که منجر به ماجرای واترگیت گردید - امتداد یافت. در نیمه دوم سالهای ۷۰ سیاست انزواگرایی و بودا نمائی کارتر را میتوان در واقع مرحله بعد از ویتنام در سیاست خارجی امریکا نامید که "عقد شکست" جنگ ویتنام در همه امور و سیاست آن حاکم بوده است. اکنون، ما سرتحلیل تأثیرات جنگ ویتنام بر امریکا را نداریم ولی برای سیاست سازان امریکا همیشه این سؤال مطرح بوده است که چگونه میتوان افغانستان را به ویتنام روسیه مبدل نمود؟

ویتنامی ساختن جنگ افغانستان بر روی چند تر اساسی تکیه دارد: این جنگ باید طولانی باشد - تا چهره استعماری روسیه را بطور کامل افشاء ساخته و پرستیژ جهانی آنرا به عنوان دوست خلقها و... ضربت بزند. همچنان باید این جنگ در آن ابعادی حرکت نماید تا تأثیرات آن بر مجموع اوضاع سیاسی، نظامی و اقتصادی روسیه هم در کوتاه مدت و بخصوص دراز مدت واضح گردد. علاوه بر این جنگ باید آنچنان برای روسیه دست و پا گیر شود که نه بتواند آنرا خاتمه دهد و نه هم بتواند به پیروزی برسد و مانند "زخمی که هم درد دارد و هم خارش" باید مدت زمان درازی روسیه را بیازارد تا با مشغولیت آن در افغانستان بتوان در جاهای دیگر او را در موضع بی عملی و یا لا اقل دفاعی کشاند. و در صورتیکه ممکن باشد تأثیرات جنگ افغانستان باید به نحوی از انحا در داخل قلمرو روسیه و اروپای شرقی امتداد یابد.

ولی آیا امریکا میتواند از افغانستان ویتنامی برای روسیه بسازد؟ از نظر ما با وجود اینکه جنگ افغانستان بذات خود پوتانسیل ویتنامی شدن را دارد ولی بنابر علل و عوامل خارجی بخصوص سیاستهای خانه خراب کن کشورهای همسایه و امریکا که دست در دست هم مقاومت مردم ما را از مجرای اصلی آن در کانالهای محدود کننده مورد نظر خود جهت میدهند بطور روز افزونی این پوتنسیال از بین میرود.

پمپ کردن سازمانهای خود ساخته پشاور، کمکهای مالی، تسلیحاتی بی حساب برای آنها، سوء استفاده از نیازمندیهای اولی و ضروری مهاجرین برای ایجاد دم و دستگاه برای سازمانهای معینی، ضربت زدن نیروهای مستقل ملی و انقلابی چه از لحاظ نظامی، با حملات نابود کننده دست های دراز و بی اراده مزدوران ارتجاع در داخل کشور - و چه از لحاظ سیاسی - با محدود کردن ساحة زندگی و فعالیت آن نیروها در داخل و در کشورهای عقبگاه - بند و بست ها و پخت و پزهای بین المللی برای بقدرت رسانیدن نیروهای گنبدیده، در حال زوال و بی کفایت و... آن طومار طولی از تجاوز بر حق تعیین سرنوشت ملت غیور و با شهامت ماست که در راه آزادی خود در هشت سال بیش از یک میلیون شهید داده است و اکنون نیروهای رقیب امپریالیسم روس بدون درس آموزی از تجربه روسی میخواهند مزدوران دیگری را بر مقدرات مردم ما حاکم سازند.

گرچه نتیجه این سیاست ها در طول چند سال اخیر کاملاً مبرهن شده است و ما در اینجا در پی توضیح و تشریح همه جانبه آن نیستیم ولی آنچه اهمیت دارد اینست که این سیاست مانع اصلی ویتنامی شدن افغانستان به مفهوم علمی آن است و فقط میتواند درحالات معینی و تحت شرایط مشخصی این ویتنامی شدن بطور مسخ شده و کاریکاتوری تأمین گردد. بمفهوم اینکه این جنگ میتواند مدت زمان درازی دوام بیاورد و امریکا میتواند از ورای آن برای خود امتیازاتی هم در منطقه و هم در سطح جهان دست و پا کند که ما در قسمت بعدی مقاله روی آن مکث خواهیم کرد ولی این سیاست ها به احتمال زیاد و شاید بطور قطع نمیتواند نهایت پیروزمندی برای گردانندگان آن بارمغان بیاورد.

۲- افغانستان کامبوج روسیه :

در طرح کمبودیائی کردن آنچه اساسی است خود کامبوج و آزادی آن نیست بلکه تمثیل کردن آن به عنوان پدیده عظمت طلبانه یک قدرت بزرگ و یا بزرگ نمای خارجی است که بخاطر منافع آزمندانه خود ملتی را بخاک و خون میکشد. ویتنام عظمت طلب اکنون مقدرات ملت کامبوج را زیرچکمه های عساکر خود له و نابود کرده است. عکس العمل غرب درین مورد فقط درین نقطه مضمّن است تا کشورهای جنوب شرق آسیا را از نیپال تا اندونیزیا و فلپین همگی بدور برنامه مشترک دفاع از خود در مقابل توسعه جوئی و عظمت طلبی ویتنامی (که واقعیت دارد) در زیر چتر حمایتی غربی بسیج نماید. برای امریکا نه خمرهای سرخ قابل پذیرش است و نه حتی شهزاده سیهانوک. بناءً این نه خود کامبوج بلکه کشورهای جنوب شرق آسیاست که در زیر رگبار تجاوز ویتنام به کامبوج خود را در آغوش امریکا بیندازند. در مورد افغانستان - علی الرغم وعده های رنگین آقای ریگان به هیئت تنظیم های پشاور به سرکردگی آقای ربانی - آزادی افغانستان وجستجوی رسیدن به آن مطرح نیست. آنچه عمده تر و اساسی تر مطرح است اینست که در ارتباط با مسئله افغانستان کشورهای جنوب آسیا، خاور دور و جنوب شرق آسیا بسیج شده و در نوعی رابطه هماهنگ با سیاستهای امریکا قرار گیرند.

البته این بدیل در آنصورت میتواند بیشتر مورد توجه قرار گیرد که مسئله افغانستان از حالت "ویتنامی" خود بنابر دلایل معین خارج گردد. به یعنی اینکه مسئله افغانستان در قمارهای بین المللی مورد معامله قرار گیرد و یا نیروهای وابسته به امریکا بنابر ضعف ذاتی خود نتواند وظایف محوله خود را بدرستی انجام دهند و غرب مجبور شود استراتژی جدیدی در مورد افغانستان مطرح سازد و یا ... به هر حال کمبوجیائی کردن مسئله افغانستان از نظر امریکائی ها اصولاً در زمانی مطرح میشود که افغانستان مورد معامله قرار گیرد. باری در سال ۱۹۸۱ مجله International Affa چاپ امریکا که نویسندگان آن اکثراً نمایندگان فکری سیاست خارجی امریکا اند، قضیه افغانستان را چنین مطرح نمودند: آیا افغانستان بیشتر ارزش دارد یا دیتانت؟ پاسخ آنها این بود که سیاست سازان امریکا نباید اجازه دهند که قضیه افغانستان به منافع دیتانت صدمه وارد نماید. دقت در میان سطور این کلمات به معنی اینست که امریکا نباید روسیه را در قضیه افغانستان تا آن حدی زیر فشار قرار دهد که طرف مقابل نیز مجبور به رویارویی شود چه این رویارویی در افغانستان، خاور میانه و یا امریکای لاتین باشد. بلکه باید این فشار حساب شده و هدفمند باشد تا حداکثر استفاده ازان صورت بگیرد. اتلانتی سیست ها (و یا نیروی

اروپائی طرفدار سیاست امریکا) در اروپا نیز بارها این قضیه را تکرار کرده که اکنون روسیه در افغانستان گیر افتاده است، برای غرب فرصت خوبی است که باید آنرا در دیگر نقاط جهان برچیند. این گفته نیز مؤید این حقیقت است که امریکا - غربی ها بطور عموم - افغانستان را جزو قلمرو نفوذ روسیه میدانند و هیچگونه توهمی درینمورد نزد آنها وجود ندارد آنچه در افغانستان مورد حمله قرار گرفته است نه سرنوشت ملت و مردم افغانستان بلکه " قوانین بازی " بین المللی میان ابر قدرتهاست که مختل شده است و باید با عکس العمل های متوالی و گسترده این قوانین دوباره احیاء گردد. و کمبوجیائی شدن افغانستان میتواند به تثبیت این " قوانین " و احیای آن یاری رساند.

۳- افغانستان فلسطین دیگر :

جنبش مقاومت فلسطین در طول دوران زندگی خود یک جنبش پرآوازه ای بوده است که محتوی انقلابی آن فدای حرکات دیپلماتیک وسیع شده است. این جنبش چه در زمان شقیری با جبهه آزادیبخش فلسطین اش و چه بعد از بازسازی آن پس از جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ و میلاد سازمانهای مسلحانه که بعداً در سازمان آزادیبخش فلسطین مدغم گردیدند خیلی زود بعنوان گردانندگان سیاست کشورهای عربی مجاور و یا غیر مجاور مورد استفاده قرار گرفتند.

و اکنون سازمان آزادیبخش فلسطین PLO آن نهاد " انقلابی " که دندان و چنگال آن برای نابودی دشمن از بین رفته و فقط میتواند با دهان گشاد و خیلی بزرگ صحبت کند.

یکی از بدایل مطروحه امریکائی برای جنبش مقاومت افغانستان نیز همین است که این جنبش را از محتوای عملی و مبارزاتی آن تهی کرده تا کبوتر سپید صلح بر شانه از قصر سفید تا الیزه و اسلام آباد و تهران و... در یک حرکت "ماکو" مانند سیر کند.

" فلسطینی ساختن " افغانستان برای جلوگیری از دوخطر احتمالی آمادگی میگیرد: یکی بروز و پیشرفت یک حرکت ملی و انقلابی، مستقل از دایره ابرقدرتها و بخصوص از قدرتهای غربی - کاریکه از اول تا اکنون باشدت عمل و به وسایل متعدد از بروز آن جلوگیری شده است - و دیگری بوجود آمدن یک " موی دماغ " a la (همانند) خمینی در ایران که اگرچه هم در دورنما منافع آنها را در خطر نمی اندازد ولی بصورت آنی میتواند شگاف هائی در استراتژی کلی آنها بوجود آورد.

برای جلوگیری از این دو حرکت که بطور بالقوه در درون جنبش مقاومت وجود دارد - یکی بدلیل تکامل ذاتی درون جنبش، و دیگری با مداخله های ایرانی در مسائل داخلی افغانستان - بوجود آوردن یک نیروی دست و پا بسته و دهن گشاد که بتواند مطابق " قوانین " بازی آنها بکار پردازد، خیلی ارزش دارد.

یکی دیگر از عناصر " فلسطینی کردن " حالت درجا زدگی " Stagnation " آن است. در صورتی که دو ابر قدرت به توافقات لازم درمورد افغانستان نرسند این معضله را در مقابل دولتهای دست نشانده روس در افغانستان برای مدت درازی در یک حالت " نه پیروزی نه شکست " نگه میدارند تا بتوانند با اوضاع متغیر جهانی در آینده ها روی آن تصمیم گیری نمایند، عواملی را بیافرینند و عوامل مانعه را از بین ببرند و یا در آینده با حل بعضی پرابلم ها در روابط ذات البینی دو ابر قدرت به توافقاتی برسند.

هم اکنون در میان مقاومت افغانستان و در سطح بین المللی روی " فلسطینی کردن" افغانستان کار می شود: مثال هائی ازین دست زیاد است. عقب گشت اداره سختگیر ریگان از تحریم صادرات غله به شوروی، و انحراف فرانسوا میتران از سیاست دولت "سوسیالیستی" اش مبنی براینکه " تا وقتی مسئله افغانستان حل نشود با شوروی روابط عادی نمی توان داشت". در هردو حالت هردو دولت به این نتیجه رسیده اند که مسئله افغانستان یک حالت دوامدار بین المللی را ارائه میدهد و نمیتوان قضایای عملی روزمره را بدان مربوط ساخت. بناءً باید آنرا در ردیف قضایای ممتد و مستمر اختلافات بین المللی مطالعه کرد. و به اینصورت " فلسطینی ساختن" قضیه افغانستان شکل میگیرد، تکامل می یابد و بالاخره به اجرا درمی آید.

۴ - افغانستان کوبای دیگر علیه روسیه :

اگر در حالت " کامبوجیایی کردن" پذیرش حالت موجود مطرح نبوده و رسیدن به آن راه حل های مورد نظر است که در آن نیروهای طرفدار امریکا و یا اقلأ شخصیتهای میانجی و " بیطرفی" مانند "سیهانوک" به جای وضع موجود عرض اندام نمایند درحالت کوبائی کردن آنچه مد نظر است پذیرش حالت موجود و ایجاد عکس العمل در رابطه با آن در اوضاع محیط آنست. امریکا در بدترین حالت، یعنی در آن حالتی که نیروهای طرفدار آن نتوانند مطابق برنامه تعیین شده عمل کنند تا دولت دست نشاندۀ روس را در افغانستان سرنگون سازند، در آن صورت همیشه این امکان را باز نگهداشته اند تا با حکومت دست نشاندۀ روس در افغانستان روابطی برقرار نمایند و شناسائی *de facto* خود را تا شناسائی *de jure* بالا ببرند.

درینصورت آنچه اهمیت دارد بسیج کشورهای منطقه علیه نفوذ امپریالیسم روس و بوجود آوردن یک کمر بند دفاعی جدید است تا مانع نفوذ و پیشروی روس بطرف جنوب باشد. لذا آنچه درین طرح عمده و اساسی است نه خود افغانستان و تغییر در اوضاع داخلی آن بلکه تغییر در اوضاع داخلی و بین المللی منطقه به نفع امریکا است و این در واقع کمترین چیز است که امریکا میتواند درحل مسئله افغانستان بدان قانع شود.

در اخیر نقطه قابل تذکر در همه این بدائل - چه روسی و چه امریکائی - اینست که به مثال کشیدن کشورهای معینی فقط برای تجسیم و تمثیل بوده است و افغانستان کنونی هیچگونه قرابتی از لحاظ تاریخی اوضاع و شرایط داخلی و عوامل و انگیزه های درونی با این کشورها ندارد.

ج : بدائل مطروحه در درون جنبش مقاومت افغانستان :

نیروهای درگیر جنگ مقاومت در افغانستان شدیداً نا همگون اند. ملت بپا خاسته ما نیز از طبقات و اقشار اجتماعی متعدد و متخاصم تشکیل یافته که اکنون همه درگیر یک جنگ میهنی بزرگ با اهداف و سیاستهای متفاوت اند. درکنار کارگران، دهقانان و طبقات وسطی، فئودالیزم نیز با تمام وزنه و امکانات تاریخی خود - با استفاده از اوضاع مساعد ملی و بین المللی - در جنگ دخیل بوده و سازمانهای سیاسی خود را بوجود آورده است تا در مصاف تاریخی با سرمایه داری دلال بهشت از دست رفته خود را باز یابد. و در

ستیزه استعماری فنودالی، خواهان آن راه حل هائی اند که اربابان پشت پرده و یا روی صحنه آنها حکم میکنند.

نیروهای انقلابی جامعه با وجود پراگندگی آن در تمام ساحات از بدو کودتای ثور کوشیده است صف مستقل خود را درین نبرد دوران ساز داشته باشد که بدیل انقلابی درمقابل استعمار لجام گسیخته روس از طرح ها و راه حلهای ارتجاعی نیز به همان اندازه فاصله دارد که از رفورمو - کولونیالیزم روسی. طبقات وسطی جامعه ما درین میان نتوانسته اند سازمان سیاسی مستقل ویا مؤثر خود را بوجود آورند وبعنوان عناصر دنباله رو درین ماجرا اینطرف و آنطرف دست و پا میزنند.

بناءً جنگ هرکدام ازین طبقات نیز متکی به سیاست آنهاست و دورنمای تعیین شده و هدف گیری شده آنها با بدائل مطروحه ایشان برای افغانستان آینده نیز کاملاً از هم متفاوت است که ما درین مختصر به چند تایی آن اشاراتی خواهیم داشت:

۱- افغانستان امتداد پاکستان :

عده ای از نیروهای مقاومت سرنوشت خود را کاملاً به سیاست های مطروحه پاکستان بسته اند. و این چیزی عجیبی نیست چه این نیروها درینجا زاده شده، پرورش یافته، و همه هستی و واقعیت وجودی خود را مرهون زمامداران پاکستان هستند. بناءً نمیتوانند در علت غایی خود نیز از ولی نعمت - و از آن فراتر آفریننده خود - دوری گزینند.

پاکستان کشوری تنویر اگماتیستی است که در آن گاهی مذهب در خدمت اهداف پراگماتیستی طبقات حاکم بوده است و زمانی پراگماتیسم آن در خدمت نیروهای سیاسی مذهبی. ولی به هر حال این کشور خود را به عنوان یک کشور ایدئولوژیک مطرح میکند، و ازینکه تاریخ گذشته آن جزئی از تاریخ هند قدیم و یا افغانستان قدیم است با این دو کشور نیز در رابطه و تضاد قرار دارد. از یک جانب پاکستان امتداد هند و افغانستان است ولی از جانب دیگر با ذاتیت سیاسی خود بعد از جنگ عمومی دوم در تقابل با موجودیت دوکشور فوق نیز قرار گرفته است.

بناءً سیاست افغانستان این کشور بنابر ماهیت تنویر - پراگماتیستی آن از یک جانب باید منافع پراگماتیستی آنی و دراز مدت این کشور را حمایت نماید و از جانب دیگر باید امتداد ایدئولوژیک آنرا *ala* جماعت اسلامی در افغانستان متحقق بسازد.

از لحاظ پراگماتیسم سیاسی مهمترین مسئله که در سیاست افغانی پاکستان مطرح است گرفتن یک قرارداد بین المللی برای شناسائی خط دیورند به عنوان مرز رسمی دو کشور افغانستان و پاکستان است، مسئله ای که در بیش از سی سال یکی از نقاط زخم پذیر سیاست خارجی پاکستان بوده است و اکنون فرصت طلایی برای التیام آن بوجود آمده است.

بعد از سقوط امپراطوری "مرد بیمار اروپا" در اوایل قرن بیستم مسئله خلافت اسلامی تغییر شکل داد و کشورهای متعددی میخواهند "کعبه آمال" کشورهای اسلامی گردند.

از ترکیه تا ایران، از سعودی تا مصر، از لیبی تا مغرب همگی ادعای رهبری کشورهای اسلامی را دارند و پاکستان نیز درین مسابقه بنابر سلسله اوضاع و شرایط مناسب جایگاه خوبی را احراز کرده است. امتداد نظامی پاکستان در کشورهای عربی و بخصوص کشورهای خاور میانه و خلیج و امتداد ایدئولوژیک آن بطرف جنوب شرق آسیا و اکنون بطرف شمالغرب همگی در واقع تحقق این دکترین است که خود را در اشکال

مختلف میپوشاند. ایجاد یک رژیم تئوکراتیک مدل پاکستانی نه تنها این کشور را درمرزهای شمالغربی آن از دیدگاه امنیتی در موقعیتی دلخواه قرار میدهد، بلکه امتداد ایدئولوژیک آن میتواند افغانستان را به خط دفاع اول پاکستان مبدل گرداند.

ما اکنون سرآن نداریم تا سیاست افغانی پاکستان را در تمام جوانب آن تشریح نمائیم آنچه برای ما ارزش دارد اینست که نیروهای معین افغان نه تنها با این دکترین همراهی دارند بلکه به ابزار بی اراده آن مبدل شده اند.

بناءً در "حل سیاسی قضیه افغانستان" برای آنها آزادی واقعی کشور از قید و بند روابط جابرانه امپریالیستی، دموکراسی برای مردمی که تمام هستی خود را در راه آزادی خود نثار کرده اند، وعدالت اجتماعی برای توده های محروم تنها مطرح نیست بلکه این نیروها صریحاً در مقابل آن بنام مخالفت با کفر و الحاد و... می ایستند به دلیل اینکه رژیم مزدور روسی اینگونه شعارها را بلند کرده است. بناءً بلند کردن این شعار ازطرف هرکس دیگری آنها را در صف "خلق" و "پرچم" قرار میدهد. این منطق عوامفربانه فقط و فقط بخاطر اینست که راه را برای تسلط خود و اربابان خود خالی نمایند.

جای تعجب نیست که کادرهای رهبری این نیروها صراحتاً اظهار میکنند: مقصد از جهاد ما آزادی افغانستان نیست، بلکه اسلام است؟! اسلام بدون آزادی، اسلام دراسارت و وابستگی!! و تبلیغ اینکه ناسیونالیسم، میهن دوستی و آزادیخواهی همگی مترادف با کفر است، خلع سلاح کردن مردم ازخواست ها و نیازهای برحق تاریخی شان با ابزار مذهبی است.

این نیروها در طول هشت سال جنگ ادامه دهنده گستاخ و بی آرم این سیاست بوده است ولی درطی همین مدت آشکار شده است که مردم ما به آزادی میهن و آزادی خویشتن خویش تا آن حدی پیوند دارند که نمی توانند آنها را درمقابل هیچ بدیلی نادیده بگیرند، هرچند این بدیل با کلمات انقلابی و متبرک پوشانده شود.

رهبران این گرایش اگرچه ظاهراً در مقابل شایعات "حل سیاسی" واکنش نشان میدهند ولی در واقعیت امر آنها حاضراند حتی با شیطان نیز دست همکاری بدهند مشروط بر اینکه حاکمیت و سروری آنها را بمردم ما تضمین نماید. نمونه زد و بند های عده ای از رهبران پشاور با امین جلاد و نمونه های همکاری رسوای پنجشیر با روس مشت نمونه خروار است.

هم اکنون روس اشغالگر عده ای ازین قماش مردم را بطور غیابی "محاکمه" میکند تا با بزرگ ساختن آنها درذهنیت توده ها روزی بتواند آنها را نیز به عنوان بدیل در راه حل "سازشی" مورد استفاده قرار دهد و بدینصورت با سیاست قطعه قطعه کردن مقاومت Piece Meal Policy هریکی را به دامی وبه رنگی در گرد خود نگهدارد.

۲- افغانستان امتداد ایران :

شنونیسیم وتوسعه جوئی یکی از ارکان سیاست ایران است که هم در زمان شاه و هم در زمان خمینی در مقابل کشورهای همسایه به پیش برده میشد واین سیاست فقط در اشکال و انگیزه های خود تا حدودی ازهم متفاوت است ولی علل واهداف آن باهم یکی است.

شاه ایران نظر به خلیج دوخته بود وخمینی خلیج و خاور میانه را یکجا هدف خود قرار داده است وشاه ایران تصرف آب هیرمند و هرات را درنظر داشت وخمینی الحاق تمام

ولایات غربی و مناطق مرکزی افغانستان را در نظر دارد. شاه ایران بر حق تاریخی "شاهنشاهی" اتکاء مینمود و خمینی بر "ولایت فقیه" و حق "الهی" آن. و بالآخره شاه ایران در خفا و بطور غیر مستقیم و گاهی نیز خجالتی از اهداف توسعه طلبانه خود صحبت می نمود ولی خمینی در روشنی افکار جهان بطور مسقیم و گستاخانه به افغانستان نمایندگان امام را می فرستد تا بر سر نوشت مردم تصمیم بگیرند و حل سیاسی قضیه افغانستان را نیز در امتداد ولایت فقیه در چار چوب "اهل الحل والعقد" اسلامی ممکن میداند.

با این سیاست و این دید دولت ایران نمیتوانست در گیر و دار حادثه افغانی نیروهای وابسته ای برای خود دست و پا نکند. این کوشش اشکال و ابعاد گونه گونه ای برای خود گرفت که خود داستانی است طولانی و درد انگیز، ولی آنچه ارزش دارد اینست که ایران اکنون به طور عمده بر روی سه نیروی به ظاهر افغانی اتکاء دارد: سپاه پاسدار، سازمان نصر و حزب الله و گاهی هم حرکت اسلامی. اینها نیروهای مزدور ایرانی اند که منافع ملی و میهنی خود را فدای سیاست توسعه جویانه ایرانی کرده اند.

بدیل اساسی آنها برای آینده افغانستان ایجاد یک افغانستان ملحق شده به ولایت "ولایت فقیه" خمینی است وقتی از بدیل سیاسی این نیروها صحبت می کنیم باید بطور دقیق از بدیل دولت ایران صحبت کنیم که به پشتوانه این نیروها می خواهد در افغانستان و در مجامع بین المللی پیاده شود.

ایران در آغاز مذاکرات ژنو در سال ۸۳ طرح خود را برای آینده افغانستان چنین فورمول بندی نمود: اخراج نیروهای روسی و جایگزینی نیروهای صلح اسلامی در افغانستان. یک شورای اسلامی بین المللی مرکب از علمای روحانی کشورهای ضد امپریالیست اسلامی زمام امور افغانستان را بدوش میگیرند و به عنوان دولت مؤقت برای آینده افغانستان زمینه را مساعد میسازند.

این طرح بسیار روشن و گویا است، حق حاکمیت ملی افغانستان، آزادی آن و سر نوشت آن و قیومیت سیاسی آن به کشورهای ضد امپریالیست "اسلامی" داده میشود آنها نیز این قدرت را در آینده ها مطابق میل خود به نیروهای مزدور و وابسته خود میسپارند. البته مقصود از ضد امپریالیست تمایل انحصارگرایی ایرانیست که خود را بدان ملقب میسازد. و در ظاهر عربستان سعودی و حتی پاکستان را از اشتراک در نیروهای صلح اسلامی و شورای اسلامی محروم می سازد. مردم افغانستان نیز باید از این راه حل بی نهایت خرسند باشند چون قیم های جدید آنها به جای کلاه پوست بره ساییریایی، عمامه های سیاه و سفید بر سر دارند. و بجای "انقلاب" تیپ روسی به آنها "انقلاب" مدل ایرانی به ارمغان می آورند.

البته وقتی در پهلوی این "شورای اسلامی بین المللی" چاشنی ولایت فقیه را نیز علاوه کنیم اشتباهی سیری ناپذیری توسعه جویی ایرانی که ریشه در سیاست های شاهنشاهی دارد روشنتر به نظر میخورد.

این سیناریو وقتی تکمیل میشود که ایران در مذاکرات خود برای آینده افغانستان طرح تجزیه سه گانه افغانستان را مطرح میکند: شمال افغانستان (از شمال هندوکش به آنسو) به روسیه تعلق میگیرد، ولایات پشتون نشین جنوب، شرق و غرب به پاکستان و ولایات جنوب غربی تاجیک و بلوچ با مناطق مرکزی به ایران الحاق میشود. این طرح تجزیه ایرانی از سال های ۸۳ به اینسو در میان نیروهای وابسته به ایران زمزمه میشود و چه

بسا شخصیت های مذهبی میهندوستی که بخاطر مخالفت با اینگونه طرحهای ضدملی و مزدورمنشانه ازجانب ایران مورد تعقیب، آزار و خلع صلاحیت قرار گرفته اند.

۳- افغانستان امتداد عربستان سعودی :

دولت عربستان سعودی از ازدواج سیاسی طرفداران محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۳ - ۱۷۹۲ میلادی) که در قرن هژدهم سلفیت مذهبی را با جهانگشایی "اسلامی" پیوند زده بود همراه با اهل سعود در اوایل قرن بیستم (۱۹۲۶) بوجود آمد. این کشور که بنا بر ارقامی ۱/۴ تمام ذخایر نفتی جهان را دار است دارای ویژه گی های خاصی است:

- عربستان سعودی یگانه کشوری است که در آن مذهب وهابی مذهب رسمی و برسر اقتدار آنست، آنچه ازطرف کشورهای اسلامی دیگر به عنوان "مذهب" شناخته نمی شود و پیروان آنرا بدعت کاروحتی کافر میدانند. چنانچه وهابیون نیز به عنوان یک جریان "ظاهری" دراسلام با بسیاری از معتقدات اسلامی در کشورهای مختلف که از محیط وفرهنگ قدیم خود رنگ گرفته است درتقابل و تضاد قرار میگیرد تا آن حدی که دیگر مسلمانان در نزد وهابیون "مشرك" هستند.

- وهابیت نه تنها بمثابة یک ایده مذهبی درمورد چگونگی تطبیق "ظاهری" احکام اسلامی بلکه بعنوان یک فکر جهانگشایانه وتوسعه طلبانه عمل میکند که در قرن نهم بنابر توازن قوای معین درجزیره العرب به شکست انجامیده است و باید بار دیگر در پناه ثروتهای باد آورده نفتی احیاء گردد.

- شرکتهای نفتی امریکائی بخصوص آرامکو ARAMCO درتثبیت دولت سعودی ودر ترسیم سیاست های داخلی منطقه و بین المللی آن همیشه نقش قاطع وتعیین کننده داشته است.

درآمد نفتی این کشور درسال ۱۹۸۰ به بیش از ۳۶ میلیارد دالربالغ میگردد و هزینه نظامی عربستان سعودی سالانه در حدود ۵۰۰ میلیون دالر ویا بیشتر ۱۰٪ کل درآمد آنست واین هزینه ایست که به جز از دوازه کشورصنعتی جهان و اسرائیل دیگران تاب آنرا ندارند. این کشور از اواسط سالهای (۵۰) درمقابل دو جریانی که میخواست تسلط سیاسی خود را بر خاور میانه وکشورهای خلیج تأمین نماید درگیر بود. یکی آن ناصریم و دیگری رژیم شاهنشاهی ایران. و دراواخر سالهای (۷۰) که هر دونیروی مخالف از میان برداشته شدند فرصت برای گسترش نفوذ عربستان سعودی روزافزون گشت. جنگ عرب واسرائیل درسال ۱۹۷۳ و پیامدهای آن اهمیت روزافزون بحرهند ومنطقه خلیج دراستراتیژی بین المللی قدرتهای بزرگ، عدم ثبات در منطقه جنوب آسیا و مداخله روس درافغانستان همگی عواملی بودند که به گسترش نفوذ عربستان سعودی به طرف شمال کمک میکرد.

هم اکنون عربستان سعودی درمیان سازمانهای مختلف پشاورى - بخصوص بخش اخوانی آن - به شدت مشغول فعالیت است. و از میان آنها به نفع خود سربازگیری میکند.

بعضی از رهبران حزب اسلامی، جمعیت اسلامی وحزب اسلامی (خالص) بعد ازینکه روابطی با عربستان سعودی بهم زدند ازاحزاب اصلی خود جدا شدند وعلم استقلال برافراشتند وعلاً به تبلیغ مواضع وهابیت می پردازند.

رهبری اعتقادی در تنظیم آقای سیاف عمدتاً بدست وهابی هاست. وشکل گیری یک جریان وسیع سلفیت یا وهابیت در میان وهابیون افغانستان که قبلاً آنها را "پنج پیره"

و بدعت کار میدانستند در حال پیشرفت است و "مهاجرین" افغانی در کمپها اکنون کار دیگری جز موافقت و یا مخالفت با وهابیه و سلفیه ندارند. این مبارزه تا آن حدی شدید است که در بعضی جاها ادای مراسم مذهبی به این یا آن شکل از طرف مخالفین و یا موافقین وهابیت با حملات مسلحانه و کشت و کشتار همراه بوده است. تعداد زیادی از روشنفکران افغانی که فارغ التحصیل مؤسسات دینی اند و یا خرده معلوماتی در امور مذهبی دارند توسط "دار الافتاء السعودی" مورد امتحان؟ وفاداری به وهابیت قرار میگیرند و در صورت موفقیت درین امتحان که در واقع سربازگیری اداره های جاسوسی را می ماند ماهوار چهار هزار کلدان معاش میگیرند. عده دیگر که ولاء و وفاداری خود را به دستگاه وهابی به اثبات رسانده باشند ماهوار علی الاقل ده هزار کلدان پول دریافت میدارند که بطور مستقیم از سعودی برای آنها فرستاده میشود. افراد سازمانهایی که بتوانند وفاداری خود را به وهابیت به اثبات برسانند میتوانند از کمک مادی - تسلیحاتی سعودی چه بطور مستقیم و یا غیر مستقیم مطمئن باشند. اینها همگی گوشه ای از آن تراژیدی بزرگی است که این ملت قهرمان و تسلیم ناپذیر با آن روبرو است. تراژیدی ای که عمدتاً تجاوز گستاخانه و بیشرمانه روسی توانسته است به عنوان عوارض جانبی اینگونه دمل ها را نیز بر پیکر خونریز ملت ما برویاند. طرفداران امتداد نفوذ عربستان سعودی در افغانستان بدیل خود را در بوجود آوردن یک حکومت اسلامی a lā عربستان سعودی پنهان نمی کنند. این گروه علی الرغم مخالفت ظاهری شان با حل سیاسی "ملل متحد"، خود حاضراند با دولت کابل و روس در تماس های مستقیم و غیرمستقیم قرار گیرند مشروط بر اینکه اهداف آنها مبنی بر رسیدن به قدرت تضمین شود.

۴- افغانستان امتداد حاکمیت مردم :

ما چنانچه در بدایل مطروحه تا اکنون دیدیم، کشور ما و مردم ما از جوانب مختلف مورد توطئه و دست درازی قرار گرفته و اکنون که ملت قهرمان و تسلیم ناپذیر ما در مقابل ازدهای روسی سینه سپر کرده و با قربانی بی همتای خود حماسه جاودانه انسان آزاده افغانی را تمثیل میکند، بسیار اند دشمنان دوست نمائی که ملت ما را از پشت خنجر میزنند و میخواهند از مردم ما به مثابه گوشت دم توپ استفاده کنند، تا اهداف جهانی و یا منطقه ای خود را برآورده سازند.

طرح این مسائل ولو بطور بسیار مختصر - ازین جهت ضروری می نماید که مقاومت ملی مردم ما در مقابل استعمار گر روس در متن اوضاع و شرایط بسیار بغرنج و پیچیده و سلسله عوامل متناقض و زور آزمائی قدرتهای بزرگ بین المللی - بزرگ و یا کوچک باید راه خود را به طرف آزادی باز کند.

برخی از مردم ما اگر هم گاهی به طور نا آگاهانه از طرحهای یاد شده قبلی طرفداری نمایند، ولی آنچه پر واضح است اینست که مردم غیور و با شهامت ما با تاریخ پرافتخار ضد بیگانه پرستی خود هیچگاهی یوغ اسارت بیگانگان و استعمارگران را برشانه خود تحمل نخواهند کرد. مقاومت بیش از هشت سال مردم ما با این مقیاس شگفت انگیز خود دلیل دیگری است بر اینکه این ملت اسارت هیچ قدرتی را پذیرا نیست. ملت ما با ایستادگی

روی آزادی خود به همه جهانخواران هشدار داده است که دست از لانهٔ عقابان دور نگذارند و خیال باطل تسخیر این سرزمین و تسلیم مردم آنرا، بطور کامل و دائم از سر خود بدر کنند.

مردم ما به کمتر از آزادی کامل خود قانع نمیشوند که در آن حاکمیت ملی ما به خود مردم ما تعلق گیرد. سرزمین واحد، یکپارچه، متحد و متکامل ما، موطن حقیقی آرزوها و آمال مردم این مرز و بوم باشد و الزامات و شرایط جابرانهٔ امپریالیستی از تمام ساحات زندگی ما رخت بر بندد. روابط ظالمانهٔ بهره کشی از زندگی آنها طرد گردد تا آنها بتوانند بطور آزادانه و آگاهانه در ساختن تاریخ خود سهمگیری نمایند.

اگر تا امروز این آواز برحق و پیروزمند مردم ما در ازدحام حراجی های سیاسی تاجران سرنوشت مردم نا رسا و ضعیف جلوه میکند و اگر تا اکنون این بدیل نتوانسته است جایگاه لازم خود را در مسیر تاریخ مردم ما اشغال نماید نه به این علت است که مردم ما دارای ساخت اجتماعی قبیلوی بوده و از ایده های مدرن و عصری چیزی نمیدانند و بر خلاف آن می ایستند و نه هم به این دلیل است که مردم افغانستان طبیعتاً مخالف پیشرفت و ترقی و... هستند بلکه عمدتاً به این دلیل است که جو غیرطبیعی و مصنوعی سیاسی ایجاد شده توسط قدرتهای حریف امپریالیسم روس و دستیاران منطقه ای آنها پردهٔ دود غلیظی را بر دیدهٔ دل مردم ما پراکنده اند تا درین محیط غبار آلود و سیاه بتوانند به سرنوشت مردم دستبرد بزنند. نیروی حریف امپریالیسم روس - با دستیاری غیر مستقیم خود روسها - در طی هشت سال گذشته آن محیط خفقان آلود و هستریک را بوجود آورده که در آن نه تنها نیروهای بالقوهٔ ضد روسی بیطرف میشوند و از صحنه اخراج میگردند بلکه یک شورش مصنوعی توده ای ضد ترقی، پیشرفت، آزادی و رفاه را ایجاد نموده اند که از آن فقط دشمنان رنگارنگ مردم ما استفاده میبرند.

نتیجهٔ این سیاستها چنانچه ما در مقالات گذشته نشان داده ایم، جز شکست در مقابل امپریالیسم روس و در غلطیدن در چنگال اهریمن سیاه ارتجاع چیز دیگری نیست. بناءً طرح یک بدیل ملی - انقلابی که بتواند هم در مقابل تجاوز استعمارگر روس بطور محکم بایستد و هم کشور و مردم ما را از دست درازی "دایه های مهربان تر از مادر" و دزدان سرگردان مصئون نگهدارد ضرورتی انصراف ناپذیر است.

قسمت چهارم:

در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی :

بعد از کودتای هفت ثور کشور ما به یکی از گره های مهم انقلاب جهانی مبدل شده است. - درینجا بمدت هشت سال پیهم مبارزهٔ مسلحانهٔ توده ای شگفت انگیزی علیه سوسیال امپریالیسم روس در جریان است که در هیچ جای دنیا چنین نبوده و نیست. این یکی از ویژگی های جنبش مقاومت ماست.

- تغییر در توازن قوا در افغانستان بطور قطع توازنات منطقه و حتی خاورمیانه را تحت تأثیر خود قرار میدهد. افغانستان علی الاقل در تاریخ معاصر خود هیچگاهی از چنین موقعیت استراتژییک برخوردار نبوده است.

- اکنون اگر روس امپریالیستی بطور گستاخانه ای به کشور ما تجاوز نموده، این تجاوز نظامی مستقیم عکس العمل گسترده نیروهای بین المللی را سبب گشته است و حالا بسیاری از کشورها منافع بالفعل و یا بالقوه خود را در کشور ما جستجو و حمایت میکنند. کشورما در تاریخ معاصر خود هیچگاه به چنین درجه ای محل تلاقی و کشمکش منافع قدرتهای بزرگ نبوده است.

- جنگ مقاومت ضد روسی بنیان زندگی اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی جامعه ما را دچار دگرگونیهای متعددی کرده است. این تغییرات علی الرغم مضمون تراژیک و غم انگیز آن برخلاف اراده روس اشغالگر در تحلیل نهایی میتواند عامل ذهنی مثبتی در بیداری شورانگیز ملت ما و در نتیجه در تغییر ساختار اجتماعی و طرد استعمار و امپریالیسم از کشور ما گردد.

- علی الرغم اینکه نیروهای ارتجاعی و تاریخزده در ورای شعار مبارزه علیه استعمارگر روس توانسته اند عده ای از نیروهای توده ای را به دنبال خود بکشانند و شبکه روابط منطقه و بین المللی خود را بر پایه سروری آینده گسترده اند ولی جریان پوسیدگی و فساد این نیروها به عنوان یک فرایند اجتناب ناپذیر تاریخی در حرکت است که هیچکس نمیتواند از آن جلو گیرد.

- نیروهای انقلابی جامعه اگرچه اکثراً از ساحت داغ مبارزه ضد استعماری - بنابر علل معینی - دوری گرفته و در نتیجه بنابر این دوری از لحاظ ایدئولوژیک و سازماندهی در وضع اسفناکی به سر میبرند ولی مرزبندی میان عناصر استوار و وفادار به انقلاب و عناصر فریبکار خزیده در صفوف نیروهای انقلابی روزتا روز روشنتر و دقیقتر میگردد و این خود میلاد یک کیفیت نوین در میان این نیروها - که از بی عملی و لافزنی همانقدر فاصله داشته باشند که از انحلال اعتقادی سیاسی و دنباله روی - مزده میدهد. بدینصورت کوشش در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی برای "حل قضیه افغانستان" عینیت سیاسی و تاریخی خود را کمائی میکند.

ما از اول مقاله گفته ایم که ما طرفدار جنگ عادلانه مردم علیه امپریالیسم روس و مخالف سرسخت و شکست ناپذیر جنگ غیرعادلانه، توسعه جویانه و امپریالیستی روس در افغانستان هستیم، و از اول جنگ مقاومت خلق خود با از خود گذشتگی و جانبازی بینظیری درین "پویه حماسی" اشتراک ورزیده ایم و هم اکنون نیز تیر و شمشیر سنگرداران ما سینه پرکینه دشمن را میدرد و آتش فروزان نبرد ما تا رد پای از دشمن وجود داشته باشد همچنان فروزان است.

چنانچه به همین مقدار نیز ما طرفدار صلح عادلانه و شرافتمندانه، واقعی و دوامدار برای مردم خود هستیم و مخالف سرسخت "صلح" غیرعادلانه، تحمیلی و توطئه گرانه میباشیم. در واقعیت امر جنگ عادلانه ما برای صلح عادلانه و جنگ پرافتخار و شرافتمندانه ضد امپریالیستی ما برای رسیدن به صلحی شرافتمندانه و واقعی و دوامدار است و میان این دو رابطه ناگسستنی وجود دارد.

ولی صلح عادلانه را از "صلح" غیرعادلانه چگونه میتوان تفکیک کرد؟

ما از لحاظ تئوریک مبانی سیاسی یک صلح عادلانه را در قسمت اول مقال تشریح کردیم ولی باید اکنون در کشور خود ما و در شرایط مشخص خویش معیارهای دقیق و روشن این صلح عادلانه را پی ریزی نمائیم:

۱ - اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط نیروهای اشغالگر از افغانستان:

آقای گورباچف سردمدار جوان امپریالیسم روس که درمکیدن خون خلقها و عظمت طلبی روسی اشتباهی بیش از اسلاف گندیده و بدنام خود دارد، چند روز قبل در ولادی واستک خروج ۶ - ۸ غند عساکر اشغالگر خود را تا اخیر سال از افغانستان وعده داد و (وسیلی ساخروفچوک) نماینده روس امپریالیستی درملل متحد اعلام نمود که اگر غرب "حسن نیت" نشان دهد روس قدمهای دیگری نیز بر میدارد - نماینده مزدور دولت دست نشاندۀ کابل در مذاکرات ژنو خروج نیروهای روسی را در چهار سال بعد از قرارداد و تضمین های بین المللی و ... وعده میدهد. و شروط سه گانه دیگر آن که عدم مداخله در امور دولت مزدور کابل (به معنی پذیرش آن از طرف جامعه بین المللی و مردم افغانستان) تضمین های بین المللی برای حفظ حاکمیت مزدورانه آنها در افغانستان و فرستادن سه ملیون آواره برای تحکیم پایه های مزدوری آنهاست به توافق؟ رسیده است.

اگر طرح آقای گورباچف را جدی تلقی نمائیم با یک محاسبه کوچک معلوم میگردد که نیروهای ۱۲۰ هزار نفری روسی در شرایطی که موانع برای آنها بوجود نیاید سالانه ۶ هزار نفر به کشور خود عقب نشینی میکنند. بنابراین مردم افغانستان و جامعه بین المللی باید بیست سال را برای حرکت نهائی "خرس قطبی" به موازات قطب شمال در نظر بگیرند.

در پرتو طرح آقای گورباچف پیشنهاد دلچک افغانی آن شاه محمد دوست که خروج نیروهای روسی را در چهار سال در نظر میگیرد مشروط به سلسله شرایطی است که در تحلیل نهایی پذیرش موقف استعماری افغانستان توسط جامعه بین المللی و نابود کردن مقاومت افغانستان، عناصر آن است.

بناء دیده میشود که اخراج دوامدار جزئی و مشروط نیروهای روسی از افغانستان در خدمت تثبیت استعمار روس و نابودی مردم ما و مقاومت ملی ماست. لذا تأکید بر روی اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط روسی اولین معیار صلح عادلانه است.

۲ - اعتراف و تضمین بین المللی به حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی مردم افغانستان و عدم مداخله مستقیم و یا غیر مستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم بخصوص امپریالیسم روس در امور داخلی افغانستان:

هم اکنون امپریالیسم روس در مورد رژیم سیاسی آینده مردم ما، در باره شیوه رهبری کشور ما، نیروهائی که باید این رهبری را به دوش گیرند و در باره ساخت آینده اقتصادی جامعه ما بیشرمانه ادعاهائی دارد. گرچه این ادعاها فقط و فقط چهره امپریالیستی روس را آشکار میسازد و برای مردم ما هیچگونه ارزشی ندارد ولی از جانب دیگر نیات مداخله گرانه و امپریالیستی روس را در مورد آینده افغانستان بخوبی نشان میدهد.

روس امپریالیستی از سالهای ۱۹۸۱ به اینطرف مردم و اخان را با زور و جبر استعماری از خاک و سرزمین شان رانده و آن قطعه از پیکر سرزمین ما را حتی از زیر اداره حکومت مزدور خود نیز بیرون کشیده است. و اخان اکنون به پایگاه نظامی روس برای تهدید علیه چین، پاکستان و احیاناً هندوستان مبدل شده و بدینصورت تمامیت ارضی ما در زیر چکمه های عساکر اشغالگر جریحه دار گشته است.

دستگاه جاسوسی KGB اکنون با ساختن خاد مدل KGB و تربیت عناصری از مزوران ایرانی و پاکستانی در افغانستان کشور ما را به پایگاه فعالیت های جاسوسی خود علیه مردم ما و علیه کشورهای همسایه ما مبدل گردانیده است.

بدینصورت قطع تمام این ریشه های زهرناک و پاک کردن ساحت سرزمین مقدس ما از لوث بازمانده های استعمار ضرورتی انصراف ناپذیر و یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

هرصلحی که در مورد حق حاکمیت ملی ما به هرشکلی از اشکال و به هر درجه ای نرمش نشان دهد تجزیه حتی یک وجب از خاک ما را نادیده بگیرد و با مداخلات مستقیم، غیر مستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم روس را تحمل نماید، صلحی عادلانه نخواهد بود.

۳- سپردن حق حاکمیت ملی افغانستان به نمایندگان منتخب مردم و درقدم اول به نیروهای مجاهد افغانی:

این یک راز افشاء شده بین المللی است که قدرت های بزرگ از دیر زمانی شخصیت ها و یا نیروهای میانگین را جستجو میکنند تا جانشین وضع فعلی گردند. و یا میکوشند در زیر نام "آشتی ملی" عناصری را گرد آورند و سرنوشت مردم ما را برای آنها بسپرنند. این تخطی واضح و غیرقابل تحمل بر حق حاکمیت ملی مردم افغانستان است. گرچه ما را عقیده برین است که هرافغانی که مانند "خلق" و "پرچم" به خیانت ملی متهم نباشد اصولاً حق دارد داعیه رهبری مردم خود را داشته باشد و خود را در معرض قضاوت مردم خود قرار دهد و این مردم هستند که از جمع مدعیان رهبری، اصیل ترین و انقلابی ترین گروه ولایه های اجتماعی و از متن آن ستاد رهبری خود را از مجمرآتش انقلاب برمیگزینند. ولی تعیین اشخاص معینی که بتواند مصالح روسی و غربی را همزمان پاسداری نموده و به اصطلاح "آشتی ملی" بوجود آورد، در واقع کتمان کردن خیانتها و جنایت هایی است که روسها و مزدوران آن در افغانستان مرتکب شده اند و میان مردم ما و آنها دریایی از خون و آتش حایل است. هرنیرو و شخصیتی که بخواهد مثابه پل منافع دو ابر قدرت عمل کند و مردم ما را از تصمیم گیری فعالانه و آگاهانه در مورد سرنوشت آینده شان باز دارد بطورعینی مثابه عامل استعمارگر روس عمل میکند.

لذا پذیرش هرنیرو و یا شخصیت خارج از اراده مردم ما مطابق به آرزوها و مصالح قدرتهای بزرگ در تضاد با صلح عادلانه قرار دارد و کسانی که بدان گردن بگذارند در واقع یکی از ارکان صلح عادلانه را زیر پا گذاشته اند. حاکمیت ملی بخود مردم، بخصوص مردمیکه در راه آزادی افغانستان خونهای بزرگی را پذیرا شده اند، تعلق دارد تا این حاکمیت را توسط ارگانهای انتخابی خود مردم اعمال کنند.

تحویل شخصیتهای مومیایی شده و مونتاژ شده در فابریکه های توطئه خارجی بر مردم ما و مقدرات ما تخطی بزرگی از حق حاکمیت ملی مردم ماست و بدینصورت سپردن حق حاکمیت ملی مردم ما بخود آنها و بخصوص کسانی که خونهای آزادی را با هستی خود پرداخته اند، یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

۴- تحقق ویاسدای از آزادی ملی واقعی:

ما طوریکه در صفحات قبلی نشان دادیم کشور ما اکنون در مرکز توجه قدرتهای متعدد و متضاد بین المللی و منطقه ای قرار گرفته است و خطر این میرود که با شکست امپریالیسم روس، در تحت تأثیر این روحیه ضد امپریالیسم روسی، در بند دیگر امپریالیست ها و یا قدرتهای منطقه قرار گیرد. آنچه از هم اکنون توسط آنها مذبوحانه برنامه ریزی میشود. ما را عقیده برین است که مردم ما بدین خاطر در مقابل استعمارگر روس نایستاده اند تا راه را برای امپریالیست های حریف آن باز کنند و ما چنانچه دست درازی قدرتهای بزرگ را پذیرا نشده ایم، دست درازی و مداخلات قدرتهای کوچک بین المللی و منطقه را نیز به هیچصورتی نخواهیم پذیرفت. چه این مداخلات در زیر نام اشتراک سرنوشت و زبان، کلتور و مذهب باشد و یا در لباس متبرک دیگر پوشانده شود.

پاسداری از آزادی ملی واقعی به مفهوم حفظ استقلال کشور و عدم وابستگی به قدرتهای خارجی بیگانه و استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی به مفهوم مبارزه قاطع علیه استعمار، امپریالیسم، نژادگرایی، صهیونیسم، دفاع فعال از مبارزات آزادیخواهان خلقها، ملل و کشورهای اسیر و در بند، دفاع از ترقی و پیشرفت اجتماعی از موضع زحمتکشان برای رسیدن به جامعه فارغ از ستم ملی و طبقاتی، اشتراک فعال در قضایای بین المللی بر پایه روابط مساویانه و عادلانه با کشورهای دارای نظامهای سیاسی متفاوت و همکاری و همبستگی صمیمانه با آن نیروهائیکه مستقل از دایره نفوذ ابرقدرتها و امپریالیستها برای آزادی مردم خود مبارزه میکنند و ...

خلاصه دشمنی با دشمنان آزادی، دموکراسی، ترقی اجتماعی و دوستی و همبستگی با مبارزان واقعی راه آزادی، دموکراسی و ترقی اجتماعی عناصر اساسی صلح عادلانه اند و تخطی از آنها صلح عادلانه را خدشه دار میسازد.

۵- پذیرش دموکراسی بعنوان ضرورتی تاریخی برای اعمار جامعه بعد از جنگ افغانستان:

تاریخ کشور ما و تمام کشورهای جهان نشاندهنده اینست که امپریالیسم استعمار و بهره کشی با دور کردن مردم از صحنه زندگی فعال اجتماعی و سیاسی همراه بوده است. دیکتاتوری - بمفهوم دور کردن مردم زحمتکش از ساختن آگاهانه و فعالانه تاریخ شان - همیشه همزاد و همراه استعمار و امپریالیسم بوده است. یا همراه با امپریالیسم زندگی میکند هستی و نیستی اش بدان مربوط است - مانند رژیم فاشیستی دست نشانده روس در افغانستان - و یا جاده صاف کن امپریالیسم و استعمار بوده است - مانند رژیم های دوران قبل از کودتای ثور -.

برای اینکه این فاجعه ملی - تاریخی دوباره تکرار نشود هیچ تضمینی به جز دموکراسی برای توده های مردم و اشتراک فعالانه و آگاهانه آنها در زندگی سیاسی و اجتماعی نیست. بخصوص اینکه اکنون ملت ما همگی با سلاح های گرم و ثقیل مسلح اند. در صورتیکه دموکراسی واقعی پایه مناسبات درونی جامعه ما را تشکیل ندهد، کشور ما بصورت حتم شکار دست درازیهای قدرتهای بین المللی و منطقه میگردد. نمونه لبنان کنونی پیش چشم ماست. بدینصورت پذیرش دموکراسی واقعی به عنوان اصل رهنمای زندگی سیاسی و اجتماعی آینده ما ارتباط عمیقی با آزادی ملی دارد که در صورت تخطی از آن نمیتوان صلح عادلانه، شرافتمندانه و دوامدار را در کشور تأمین نمود.

عناصر و نیروهائی که ازین اصل غافل میمانند و یا خود را در زیر سایه پیل بزرگ می پندارند و با انحصارگری احمقانه میخواهند با چند تا تفنگ خیراتی بر مقدرات مردم ما نی سواری کنند باید بدانند که بطور عمد و یا اصرار میخواهند عمر استعمار را در کشور ما دراز سازند، مردم را از گرفتن آگاهی محروم و آنها را از تصمیم گیری بر سر نوشت شان بدور ساخته و بدینصورت به ادامه عمر نکبتبار استعمار کمک میکنند. چنین است که پذیرش دموکراسی به عنوان تعیین کننده روابط درونی جامعه ما، بعنوان معیاری برای صلح عادلانه معقولیت و عینیت خود را می یابد. صلح عادلانه هیچگاهی در پناه "حاکم مستبد عادل" به وجود نیامده و در افغانستان نیز به وجود نمی آید.

۶- پایه گذاری یک نظام عادلانه اجتماعی و دادن حق تعیین سرنوشت اجتماعی برای محرومین جامعه:

امپریالیسم روس اساساً برای استثمار بیرحمانه و بیحد و حصر مردم ما به این کشور لشکرکشی نموده است و جنگ کنونی آن پایه درمنافع آزمندانه اقتصادی همراه با گسترش استراتژیک آن بطرف جنوب دارد که آنرا به بحر هند و خلیج فارس نزدیک میسازد. بدین صورت استعمار روسی برخلاف آنچه بر رخ خود نقاب "اصلاحات" اجتماعی و "سوسیالیستی" کشیده است از جابرانه ترین و بیرحمانه ترین اشکال مناسبات اجتماعی در جامعه ما نمایندگی میکند: گاز طبیعی ما را میدزدد، فارم های زراعتی ما (دولتی و غیر دولتی) امتداد کارخانه های روسی میگردد، بازارهای ما از فرآورده های روسی پر میشود و دسترنج کارگران و دهقانان ما به قیمت ارزان به روسیه صادر میگردد. اینها انواع مختلفی از بهره کشی روسی در افغانستان است که مناسبات غیر انسانی فئودالی نیز در پناه آن تجدید حیات میکند. سرنگون کردن این روابط جابرانه در واقع هدف جنگ عادلانه ماست. آزاد کردن مردم ما از وابستگی اقتصادی - اجتماعی و الغای روابط و مناسبات امپریالیستی روسی آن الزام و پیش شرط اساسی است که بدون آن نمیتوان از صلح عادلانه و شرافتمندانه یاد نمود. به عبارت دیگر اگر آزادی وطن با آزادی هموطن توأم نگردد آن آزادی بجز عوامفریبی چیز دیگری نیست. و آزادی هموطن فقط از خلال پایه گذاری روابط عادلانه اجتماعی و یک نظام اقتصادی - اجتماعی که در آن همه مردم بخصوص رنجبران و زحمتکشان کشور ثمره دسترنج زحمات و فداکاری های خود را برچینند، ضرورتی انصراف نا پذیر است.

از جانب دیگر ما عمیقاً عقیده داریم که ظلم ملی یا امپریالیستی با ظلم اجتماعی روابط ناگسستنی دارد یکی دیگری را تقویت میکند و یکی هم پیامد دیگری است. تجربه کشور ما چنین بوده است که امپریالیسم روس در طی یک ربع قرن همیشه پشتیبان ارتجاع و ظلم اجتماعی در کشور ما بوده است و در عین حال از خلال روابط ظالمانه اجتماعی بود که عده ای وطن فروش توانستند با عوامفریبی بر گرده مردم ما سوار شوند و به عنوان ابزار خیانت و جنایت در دست روس استعمارگر قرار بگیرند. این تجربه تلخ تاریخی باید برای ما که به قیمت خون بیش از یک میلیون انسان بدست آمده است فراموش ناشدنی باشد. بدینصورت آزادی ملی واقعی با آزادی اجتماعی و حق تعیین سرنوشت ملی با حق تعیین سرنوشت اجتماعی رابطه ارگانیک و غیر قابل انفصال خود را می یابد که یکی دیگری را تقویت میکند و نبود یکی به فقدان دیگری منتهی میشود.

۷ - الغای تمام قرارداد های ننگین واسارتبار امپریالیستی وبخصوص قراردادهای بین دولت مزدور وامپریالیسم روس واقمار آن:

امپریالیسم روس از سال های ۱۹۵۴ باینسو به نفوذ "آرام" و همه جانبه درکشور ما پرداخت و بالاخره از خلال قراردادهای جابرانه امپریالیستی درکشور ما موقعیت مناسبی را بدست آورد که بتواند ستون پنجم خود "خلق" و "پرچم" را بوجود آورد و دست به توطئه علیه یاران و همکاران سابق خود بزند.

بعد از کودتای هفت ثور که زمام امور کشور ما کاملاً بدست مزدوران روس افتید، امپریالیسم جنایت پیشه روس از خلال جنایات بیشمار خود بر خلق ما ، کشور ما را در شبکه ای از قراردادهای ننگین واسارتبار امپریالیستی پیچاند تا این واقعیت وجودی سند قراردادی و حقوقی خود را نیز داشته باشد.

امپریالیسم روس لشکرکشی غادرانه خود را به کشور ما مطابق به قرارداد دسامبر ۱۹۷۸ تره کی - برژنف میداند که ماده پنجم آن به روسیه امپریالیستی حق لشکرکشی و مداخله در امور کشور ما را داده است. این مشت نمونه خروار است و کشور ما از خلال صدها و هزارها قرارداد علنی و مخفی در دام جهانگشائی روس امپریالیستی گیر افتاده است. اعلان صریح وجسورانه اینکه ما تمام قراردادهای جابرانه و ننگین اسارت امپریالیستی را به طور کامل ملغی اعلام داشته و هیچ گاه و به هیچ صورت اینگونه قرارداد ها را به رسمیت نخواهیم شناخت، پافشاری روی یکی از ارکان صلح عادلانه است. چه این قرارداد ها توسط مشتی عمال میهن فروش، خاین وبی اراده با ارباب آن عقد گردیده و هیچ گونه رابطه قانونی آزادانه میان مردم دلیر و با شهامت ما وامپریالیسم روس را بازگو نمی کند. ملتوی گذاشتن این موضوع مهم و یا برخورد دوگانه "هم به میخ و هم به نعل" پذیرش تسلط امپریالیستی روس در اشکال ظریفانه تر آن و مخالف صریح آزادی ملی واقعی مردم ماست.

۸ - جبران خسارات برای مردمی که از تجاوز روس متضرر شده اند بخصوص خانواده شهدا، زندانیان و مهاجرین و ... :

امپریالیسم روس جنایات غیر قابل وصفی را علیه مردم ما مرتکب شده است. مردم ما را قتل عام کرده، زندانی نموده شکنجه و تحقیر کرده، شهرها و روستاهای ما را بمباردمان نموده، ملیون ها انسان را از خانه و کاشانه شان بی ریشه و در بدر ساخته و ملیاردها دلار ثروت ملی ما را برباد داده است.

قربانی های این جنایت تاریخی نباید بنام "صلح خواهی" به فراموشی سپرده شود زیرا مردم غیور ما که ملیاردها دلار ثروتهای مادی چنانچه ثروتهای غیر قابل حساب معنوی خود را درین جنگ ازدست داده اند بعد از ختم آن نمی توانند سالهای سال وضع زندگی خود وزخمهای ناشی ازین جنگ تجاوزکارانه را التیام بخشند.

بدیصورت جبران خسارات برای آنها ازجانب امپریالیسم روس - چنانچه یک برنامه وسیع بازسازی زندگی مردم متضرر شده - که توسط ملل متحد و دیگر مؤسسات بین

المللی تمویل گردد تحت اداره و نظارت نمایندگان اصیل مردم ضرورت اجتناب ناپذیر است.

عدم توجه بدین نکته از یک جانب متجاوزین بین المللی را تشجیع میکند که هربار دلشان خواست به کشورهای کوچک تجاوز نمایند، غارت و چپاول کنند و قتل عام نمایند و در اخیر نیز بر مردم منت بگذارند و به طویله های خود برگردند، از جانب دیگر قربانیان جنگ و فاشیسم روس را به فراموش خانه دربردی، فلاکت و بدبختی می سپرد که در تکامل اجتماعی آینده کشور ما اثرات منفی عمیقی بجا خواهد گذاشت.

بدینصورت مطالبه جبران خساره از روس امپریالیستی و تعهد نیروهای انقلابی به کمک بی شایبه برای این قربانیان و خانواده هایشان بعنوان سپاس بی ریا و بی آلاش از استواری و جانبازی آنها، یکی از معیارها و ضوابط صلح عادلانه است که بدون در نظر گرفتن و تأکید روی آن صلح ما با امپریالیسم روس عادلانه نی، بلکه غیر عادلانه، قدرت طلبانه و ظالمانه خواهد بود.

۹ - رسیدگی به اعدام شدگان، زندانیان سیاسی و گم شدگان و مجازات قاتلین و عاملین آنها طبق قوانین ملی:

امپریالیسم روس در طول هشت سال گذشته بیش از یک ملیون برادران و خواهران ما را کشته است و اکنون بیش از صد هزار از دلاوران مردم در زندانها و سیاه چالهای روسی به سر می برند و به همین تعداد افراد نیز دزدیده شده و در مورد بود و نبود، زندگی و مرگ آنها به خانواده های شان هیچ چیزی گفته نمیشود. اجساد قربانیان فاشیسم روسی به خانواده های شان سپرده نمی شود و حتی زندانیان از دیدارهای عادی با خانواده های شان محروم هستند.

رسیدگی به لست اعدام شدگان، چنانچه به زندانیان سیاسی و گم شدگان، و مجازات قاتلین و عاملین آنها یکی از ضوابط اساسی است که بدون آن صلح ما با امپریالیسم روس نمیتواند عادلانه تلقی شود. فراموش کردن برادران و خواهران شهید ما و عدم توجه به رنجی که زندانیان دلاور ما در شکنجه گاه های روسی متحمل شده اند، صلح ما را با دشمن از محتوای انسانی و انقلابی آن تهی میکند و صلح عادلانه نخواهد بود.

امپریالیسم روس وسگ چوچه های آن باید به مردم ما ازین خونریزی های بی شمار حساب بدهند و عاملین آن باید به جزای کردار خود برسند. این یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

۱۰ - مجازات خائنین ملی، جنایتکاران جنگ (از روسها تا "پرچمیها" - "خلقیهها") در یک محکمه علنی در حضور افکار جهانی:

امپریالیسم روس و مزدوران آن در افغانستان که مردم ما را قتل عام کرده، شهرها و قصبات ما را به آتش کشیده اند و صدها جنایت بزرگ تاریخی دیگر را در حق مردم ما روا داشته اند، باید اقلأ در دوندکته به ضمیر و وجدان جهانی حساب بدهند:

الف: عده ای از عناصر میهن فروش به وطن خیانت کرده و بنام سیاست بازی و بقدرت رسیدن دست در دست یک نیروی بیگانه بر رخ مردم خود شمشیر کشیدند و مقدرات

مردم ما را به بیگانه ها تسلیم کردند و بزرگترین تراژدی عصر ما را که با تراژدی های فاشیسم هیتلری پهلومیزند و از آن سبقت میگیرد، بوجود آوردند. این عده آشکارا خائنین ملی اند و باید توسط یک محکمه توده ای عالی که در آن نمایندگان مجاهدین، نمایندگان ملیت ها واقوام و نمایندگان منتخب مردم وجود داشته باشند بطور علنی محاکمه گردند و مطابق به حجم و شدت جرایم خود به مجازات برسند. بخصوص سردمداران "پرچمی" و "خلقی" که بطور آگاهانه به میهن و مردم خود خیانت کرده اند باید بدون دلسوزی به مجازات برسند و کسانی که جنایات بزرگی را در حق مردم خود انجام داده اند نباید از چنگ عدالت بگریزند.

ب: مناسبات مردم ما با امپریالیسم روس در کتگوری قوانین زمان جنگ مطالعه میشود. امپریالیسم روس بارها توسط عناصر طرفدار خود از مجاهدین خواسته است که با اسرای جنگی روسی طبق قوانین بین المللی جنگ رفتار نمایند. ولی امپریالیسم روس در طول هشت سال تجاوز خود هیچگاه قوانین جنگ را در مناسبات خود با مردم ما مراعات نکرده است: زندانیان ما را مطابق قوانین جنگ محاکمه نمی کند و با مجاهدین مطابق قوانین بین المللی جنگ برخورد ندارد. از بمب های ناپالم، کیمیاوی و بمب های طوطی که در آن افراد بیگناه کشته میشوند و یا بمباران مناطق مسکونی برای ضربت زدن به روحیات مردم استفاده مینماید که اینها در قوانین قبول شده بین المللی جرایم نابخشودنی است.

سلوکیات ارتش اشغالگر روسی در افغانستان تابع هیچ نظم و انضباطی نیست و حتی خود دولت مزدور نیز نمی تواند آنها را محاکمه کند. بناءً هزاران مورد وجود دارد که در عرف قوانین جزائی بین المللی بنام جرایم جنگ و جرایم ضد بشریت یاد میشود مانند: قتل عام، آتش سوزی بدون در نظر داشت نیروهای مدنی، استفاده از ناپالم، بمب های کیمیاوی، بمباران مناطق مسکونی و ... علاوه بر اینکه روسها با تجاوز بیشرمانه خود به کشور ما تمام نورم های بین المللی را زیر پا گذاشته و هیچگونه حقی در کشور ما ندارند و این خود بزرگترین جنایتی است که بر مردم ما تحمیل کرده اند ولی در چارچوب یک ارتش استعماری نیز اعمال و کردار آن جزء جرایم جنگ و جرایم ضد بشریت بشمار میرود.

قتل عام کراله، قتل عام در لوگر، قتل عام در کلکان، زهر دادن اطفال مکاتب به دلیل مخالفت شان با حضور روس و ... تومار طولی از جنایات ضد بشریت روس است که جزء جرایم جنگ به شمار میرود و در محکمه های خلق در استوکهلم، پاریس و درین اواخر در ناروی به اثبات رسیده است. برگزاری یک محکمه بین المللی مانند محکمه "نورنبرگ" برای محاکمه مجرمین جنگ در اخیر جنگ افغانستان ضرورتی انصراف ناپذیر است. ما باید به شدت از افکار عامه جهانی خواستار دایر کردن چنین محکمه بین المللی گردیم و خود در پی تکمیل دوسیه و اسناد اثباتیه آن برآئیم.

درین محکمه بطور حتم پای بزرگترین جنایتکاران قرن مانند برژنف، اوستینوف، گرومیکو و ... همراه با مزدوران آن تره کی، امین جلا، ببرک ونجیب و ... شامل است. این یکی از ارکان و عناصر غیر قابل انصراف صلح عادلانه مردم ماست.

ما به طور مختصر در ده ماده عناصر و معیارهای صلح عادلانه را به بحث گذاشتیم و عمداً از بحث مفصل روی آن خود داری نمودیم. ولی این صلح عادلانه از کدام راه

متحقق میشود، شیوه ها و راه های رسیدن بدان آیا از طریق تکیه از قدرتهای بزرگ و یا
مراحم روسی حاصل میگردد و یا خیر؟ این سؤالیست که باید در اخیر این مقال بدان
بطور مختصر پاسخ بگوئیم.

راه ها و شیوه های رسیدن به صلح عادلانه:

امپریالیسم جنایت پیشه روس در تحت شرایط و اوضاع سیاسی - نظامی و اوضاع بین
المللی موجود حاضر نیست به شکست کامل برنامه های خود در کشور ما اعتراف نماید.
هنوز هم طمع خام شکست مردم ما و انقیاد ملت ما در مغز بیمار امپریالیسم روس،
وسواس های پیروزی نظامی و سیاسی را بر میانگیزد، لذا حاضر نیست یک صلح عادلانه
و شرافتمندانه را که در آن آزادی کامل ملت ما همزمان با شکست روس مسجل گردد،
بپذیرد و خواستار "صلح" مطابق به میل خود است. "صلحی" که منافع آنرا حفظ نماید.
مزدوران آنرا بر سریر حکمرانی نگهدارد و عقب نشینی او را از افغانستان با "حفظ
آبرو" تأمین نماید و

اینها همه عناصر یک صلح غیر شرافتمندانه، تحمیلی و زورگویانه امپریالیستی است که
فقط منطق واژگونه امپریالیستی پایه آنرا میسازد و در منطق آزادیخواهان و انقلابین
چیزی جز تسلیم و انقیاد معنی نمیدهد، آنچه مردم ما آنرا تا اکنون نپذیرفته و در آینده نیز
نخواهد پذیرفت.

ولی آیا با این وضع میتوان به یک صلح شرافتمندانه، عادلانه، واقعی و دوامدار امید
داشت؟ بلی ما میتوانیم به صلحی که عناصر ده گانه آنرا بر شمردیم امیدوار باشیم، و به
وصول بدان اعتقاد داشته باشیم مشروط بر اینکه راه و شیوه درست رسیدن بدان را
برگزینیم که چند تای مهم آنرا در پائین بطور مختصری می شمیریم:

۱ - پافشاری روی جنگ توده ای طولانی:

جنگ توده ای طولانی مستلزم چند مسئله است:

- پافشاری روی مبارزه مسلحانه بمثابه عمده ترین شکل مبارزه ضد استعمار روس.
- سیاسی ساختن جنگ بمفهوم بردن آگاهی ملی و آگاهی اجتماعی در میان مجاهدان راه
آزادی و ارتقای جنگ از حالت ایله جار به طرف جنگ هدفمند و آگاهانه.
- بسیج عمومی و دوامدار توده ها تادر پیروزی ها و شکست ها و پیچ وخم مبارزه اعتماد
و امیدواری خود را به پیروزی از دست نداده و در هر حالت برای یک جنگ دراز مدت
آمادگی داشته باشند.
- تغییر شیوه های جنگی مطابق به تکامل جنگ و تقسیم بندی جدید نظامی بر اساس
نیروهای دفاع از خود توده ای (در سطح هر منطقه)، چریکهای مسلح مردم (در سطح هر
منطقه) و نیروهای مسلح مردم (در سطح ملی) مطابق به تکامل اوضاع در هر منطقه.
- حل مسئله سلاح و ذخایر ضروری آن برپایه یک سیاست اتکاء بخود.
- حل مسئله پایگاه های انقلابی استراتژیک و تاکتیکی.
- حل مسئله عقبگاه استراتژیک و عقبگاه های تاکتیکی.

۲ - حل مسئله وحدت به عنوان کلید اساسی پیروزی در جنگ مقاومت کنونی:

امپریالیسم ادامه گستاخی خود را مرهون تشنیت و پراگندگی جنبش ماست و هم ازین دریچه است که روس امپریالیستی نیروهای مجاهد را به جان هم انداخته، جاسوس حقیر خاد را تاسرحد سروری کاذبانه میرساند.

مسئله وحدت در جنگ مقاومت کنونی یکی از معضله های اساسی ماست که همگی بدان از دیدگاه منافع تاریخی - اجتماعی خود برخورد مینمایند. مسئله وحدت اساساً مربوط به هژمونی انقلاب است. تا وقتی که یکی از نیروهای شرکت کننده دیگر نیروها را به سلامت مشی خود، به صلاحیت تاریخی - سیاسی خویش و به کفایت خویش برای رساندن مردم به پیروزی نهایی متقاعد نسازد، هژمونی تأمین نمی شود. هژمونی تنها امکانات مادی و شرایط خوب منطقه و بین المللی نیست. این چیز نیست که بعضی نیروها به وفرت دارند، ولی مردم هژمونی آنها را قبول ندارند. چنانچه هژمونی تنها دادن برنامه های زیبا برای کار نیست در صورتیکه خود برنامه دهنده امکان تطبیق آنرا نداشته باشد آن برنامه از اهمیت عملی تهی میشود و ارزش ندارد. جانب تطبیقی برنامه های انقلاب در شرایط کشور ما اهمیت اساسی دارد. هژمونی فقطه التقاء نیروهای ذینفع در نقطه معینی است که بنا بر خط مشی، سیاست ها، اوضاع محیطی و توانمندی عملی یکی از نیروها در آن نقطه قرار دارد و بدینصورت صاحب آن نقطه میتواند ادعای هژمونی دیگران را داشته باشد و این در تضاد انحصارگری دیوانه وار و "لافزنی" احمقانه است. و این مفهوم مسئله هژمونی با مسئله ترقی پیوند نا گسستنی دارد که باید همیشه از مقوله وحدت ترقی به عنوان یک پدیده مرکب لازمی صحبت کنیم چون یکی بدون دیگری در شرایط ما واقعیت خود را نمیتواند تثبیت نماید.

مقصود از وحدت، دادن اعلامیه های وحدت، و حتی یکجا کردن و مدغم کردن دفترها در یکدیگر نیست بلکه بیشتر به عنوان سلوک هماهنگ اجتماعی نیروهای درگیر نبرد در مقابل امپریالیسم روس است.

چنانچه مسئله وحدت باید به عنوان ضرورت تاریخی مبارزه ضد استعماری پذیرفته شود که از نیازمندی های جلب کمک بین المللی و یا اعتراف نامه های بین المللی و غیره به عنوان هدف اساسی وحدت فاصله زیادی دارد.

ولی بر یک نکته در همه احوال باید تأکید نمائیم که سرنوشت مقاومت کنونی ما به مسئله وحدت ملت تعلق میگیرد. وحدت ملت ما شب فردای آزادی کشور و یگانه راه رسیدن به صلحی دوامدار، واقعی، شرافتمندانه و عادلانه است.

۳ - طرح یک برنامه ضد امپریالیستی و ترقیخواهانه:

ما بار ها برین نکته تأکید کرده ایم که حمله امپریالیسم روس به افغانستان تنها به لشکر کشی نظامی آن منحصر نیست. امپریالیسم در ذات خود تهاجمی چند جانبه است که در آن استثمار اقتصادی همراه با انقیاد سیاسی، لشکرکشی نظامی و مسخ فرهنگی یکجا عمل میکند و یکی در خدمت دیگری است. بناءً برای شکست امپریالیسم روس نیز طرح برنامه ای جامع که همه ساحات امپریالیسم روس را مورد تهاجم قرار داده و آنرا شکست دهد، ضرورتی انصراف ناپذیر است.

اکنون که هشت سال از جنگ مقاومت کنونی ما میگذرد، هنوز هم جنگ ما عمدتاً جنگی ایله جاست که بر آن انارشسیسم قوماندان های محلی تسلط دارد و رهبری سازمان های آنها فقط در ساحه ا کمالات تخنیک محصور است. کار سیاسی ساختن توده ها برای یک هدف واحد یا هیچ نیست یا فقط در محدوده عوام فریبی هستریک مذهبی باقی مانده است و به اوضاع واقعی سیاسی و اهداف امپریالیسم روسی هیچگونه توجهی صورت نمیگیرد. در تمام مناطقی که در تحت تسلط نیروهای مجاهد قرار دارد آشفتگی اقتصادی و اجتماعی بی نهایتی حکمفرماست. ما در پهنای نیروهای سیاسی حتی یک نشریه جدی تحلیلی و واقعبینانه در حد مسئولیت وضع کنونی نداریم و ... بدینصورت استراتژی پیروزی جنگ مقاومت و ارتقای آن تا سطح یک جنبش آزادیبخش ملی شگاف برمیدارد. هرگاه ما در ساحه های مذکور برنامه دقیق علمی و قابل تطبیقی وضع و مردم خود را برای مبارزه ای همه جانبه علیه روس اشغالگر بسیج نمائیم، در آن صورت برای امپریالیسم روس راهی بجز از سرافکندگی و شکست باقی نمی ماند. جانبازی و فداکاری غنی و شگفت انگیز مردم ما با فقرمدهش برنامه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقاومت در تضاد کلی قرار دارد و نمیتوانند مدت زمان درازی با هم همزیستی نمایند. این خود بازتاب آن تضاد تاریخی است که نیروهای عقبگرا و تاریخزده ای که برای آخرین بار ظرفیت محدود تاریخی خود را در مقابل با امپریالیسم روس به نمایش میگذارند دارای امکانات بیحد و حصر مادی - تخنیکی اند که به کمک آن برگرده مردم ما سوار میشوند، در حالیکه نیروهای ملی و انقلابی که باید این جنبش وسیع و عظیم توده ای را رهبری نمایند عمداً توسط روس امپریالیستی و امپریالیسم غرب همراه با کشورهای منطقه از ساحه مبارزه و فعالیت کنار زده میشوند. اگر پاشنه "اشیل" امپریالیسم روس در تحمیل یک نیروی ضعیف و بدنام اجتماعی بر مردم ماست که در طی هشت سال با تمام دیده درایی و خونریزی نتوانسته است آنرا بر مقدرات ما حاکم سازد، در جانب مقاومت نیز این موقعیت طبقاتی - تحمیلی از جانب حریفان امپریالیسم روسی دنبال میشود و بدینصورت ضعف مزمن و تاریخی مقاومت، خود را درین گونه صحنه سازی ها و تحمیل های خارجی نمایش میدهد.

ما یقین داریم که این واژگونی های تاریخی - چه از جانب امپریالیسم روس دنبال شود و یا از جانب حریفان او - به دست توانای مردم ما واژگونه میشود و طبقات اجتماعی هر کدام در جایگاه مناسب تاریخی خود قرار می گیرند و نیروهای انقلابی باید برای واژگون کردن این واژگونی به طور استوار و خستگی ناپذیر کار کنند تا در میدان نبرد و محک انقلابی جوهر شانرا بنمایانند.

چه این واژگونی در نتیجه طرح و عملی ساختن یک برنامه جامع الاطراف ترقیخواهانه که هم بدیلی در مقابل استعمار شرارت پیشه باشد و هم بدیلی در مصاف با ارتجاع خونریز، یگانه راه شکست کامل امپریالیسم روس و رسیدن به صلحی واقعی، دوامدار، شرافتمندانه و عادلانه است.

۴ - استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی:

بعد از کودتای هفت ثور صف بندی های جدیدی در رابطه با مسئله افغانستان، به نفع مقاومت مردم ما و به ضرر امپریالیسم روس بوقوع پیوست. این صف بندیها اکنون بطور عمیقی در زندگی سیاسی ما تأثیرنموده و در آینده نیز فعل و انفعالات آن در جامعه دیر پا خواهد بود.

تحلیل واقعیتها اوضاع کشور ما نشان میدهد که افغانستان روز تاروز در کشمکش دو ابر قدرت امپریالیستی و نیروهای خورد و کوچک دیگر به تباهی کشانده میشود. گرچه تضادهای بین المللی و مخالفت نیروهای بسیاری در سطح جهانی با تهاجم روس اکنون به مثابه یک عامل مثبت در جریان جنگ مقاومت نقش خود را بازی میکند ولی در آینده در درازمدت این دست درازی ها که به معنی آفریدن نیروهای ویژه هر کدام از قدرت ها برای خود و نفوذ در تار و پود جامعه ماست به عنوان عامل منفی زندگی سیاسی جامعه ما را دستخوش نا آرامی و آشفتگی ساخته و جامعه ما را از سیر طبیعی پیشرفت خود باز میدارد.

بناء بیرون کشیدن افغانستان از دایره نفوذ ابر قدرتها چنانچه از نفوذ و دست درازی کشورهای منطقه و همسایه ضرورتی حتمی است. این دست درازی ها از هر جانی که باشد و به هر اسم و رسمی که عملی گردد علاوه بر تجاوز بر مقدرات و حق حاکمیت ملی ما، نیروهای رقیب را تشجیع کرده و بدست درازی و میدارد. مردم ما برای پیشرفت سالم و طبیعی خود، برای زدودن افکار عقبمانده قرون وسطایی، برای آمادگی گرفتن برای یک مبارزه جدی ضد امپریالیستی - ضد ارتجاعی، برای همبستگی با نیروهای انقلابی و برای تحقق پیشرفت و ترقی اجتماعی نیاز غیر قابل وصفی به صلح واقعی دارد.

بدینصورت پیروی از خط مشی مستقل ملی و انقلابی که کشور ما را در موقعیت قضاوت آزاد بین المللی، روابط مساویانه و آزادانه با دیگر کشورها، همکاری و همبستگی با نیروهای انقلابی جهان و مخالفت با امپریالیسم، استعمار، نژادگرایی و صهیونیسم قرار دهد یکی از راه های رسیدن به صلح به صلح واقعی و عادلانه است.

واقعیت های ملی و بین المللی حکم میکند که بدیل امریکایی در مقابل بدیل روسی و یا آفریدن مزدوران هم سنگ در مقابل با مزدوری "پرچم" و "خلق" در کشور ما نه تنها به شکست مواجه میشود، بلکه خونریزی بی حساب دیگری را بر مردم ما تحمیل خواهد کرد و خواست صمیمانه ما اینست که مبارزه مردم ما در مقابل اژدهای روسی خود درس روشن و قاطعی برای تمام قدرتهای بزرگ و کوچک باشد تا دست از لانه عقابان دور نگهدارند و به مردم ما اجازه دهند تا سرنوشت خود را بدور از بازی های خانمانسوز و تباہ کن آنها خود بدست گرفته و در راه یک جامعه آزاد، آباد، با رفاهیت و شگوفان به مبارزه بپردازند.

دور نمای اوضاع :

ما ریگستان های پُر از سراب را در نور دیدیم تا پا در سرزمین واقعیت بگذاریم. آنچه دیدیم شگفت انگیز و دردناک بود ولی چه میتوان کرد؟ واقعیت چنین است. جنگ و صلح دو پدیده بهم پیوسته و چند گونه اند و هر کدام بر پایه موقعیتها و منافع گردانندگان آن از هم

جدا میشوند. درکشورما چهره های خاک نشسته و مومیایی شده برای اینکه نقشی برای خود دست و پا کنند سر برآستان قدرت های بزرگ میگذارند تا از خوان یغما نصیبی بدانها نیز برسد. نیروهای جنگنده و یا بهتر است بگوئیم مأمورین لوژستیک مجاهد نیز هوای "امارت" در سر بر قالیچه های سلیمانی سوار، گاهی سر از قصر سپید میکشند و زمانی به کعبه "گل" پناه می برند، تا از کدام سوراخ دعای شان مستجاب گردد. کشور ما اکنون زخم خورده و خونریز درمیدان افتیده و هرکس و ناکسی تیغ بدست آمده تا قطعه ای از پیکر زخمی آن برای خود بگیرد و بر ما منت بگذارد. ولی این مردم دست بسته و توانا کجا و طمع خام خونخواران و حجامان کجا؟ ...

این مسیرت پرافتخار که اکنون از سطح به عمق و از گستردگی به ژرفا رسیده است کم کمک عوامل مانعه، پهلوان پنبه ها، عناصر بی ایمان و بدسگال را از راه خود سیل آسا می روبد و دگردیسی ها و دگرگونی ها جانمایه حرکتی نوین و آفاقی تازه برای این مسیرت است که این راهی طولانی، پر پیچ و خم، درد ناک ولی پیروز مند است.

اگر دست توطئه کارگر بیفتد و صلحی غیر عادلانه را بر مردم ما تحمیل نماید و نگذارد مولود تازه این مسیرت بطور طبیعی به دنیا بیاید در آنصورت باید انتظار خونریزی های شدید تری از نوع لبنان را داشت.

دو دورنمای محتمل: یکی راه پیمائی طولانی پیروزمند ما تا رسیدن بر فراز ویرانه های استعمار- ارتجاع بر بلندای آزادی و آزادگی و دیگر زخم خوردن از پشت و خیانتی در خیانت و در نتیجه تحول افغانستان از یک موقعیت مقاومت ضد استعماری به خانه جنگی خانمانسوز نوع لبنانی که در آن همه جهانخواران و حجامان بر خونهای ریخته ما شبانه جشن بگیرند. و "حیات جاودان اندرستیز است". پایان